

## مقدمه مترجم

به پیشواز ۹۳ مین سالروز انقلاب کبیر اکتوبر ترجمهٔ بیانیه ای را رویدست گرفتیم که در احوال کنونی تقریباً برای تعداد قابل ملاحظهٔ چپی ها، کمونیستها، نیروهای مترقی و روشنفکرانی که سنگ دفاع از حقوق انسان زحمتکش را هنوز هم به سینه میکوبند، یا به فراموشی سپرده شده و یا آنقدر از مد افتاده که دیگر هیچ کسی حاضر نیست دوباره روی آن مکث نموده از درسهای آن برای پیشبرد مبارزهٔ بعدی بیاموزد. این روشن است که گاهگاهی آنقدر مسایل مبهم روز همه را بخود مشغول میسازد که پس خواننده گی های تاریخی از یاد میبرد و روی کتابهایش در شلف ها خاک مینشینند. لذا خطر آن وجود دارد که نسل های بعدی از آن بحیث تجارت بشری کمتر استفاده نمایند و حتا بیخبر باقی بمانند.

موضوع مورد بحث این بیانیه را رویونیوزم تشکیل میدهد که امروزه به دید همگانی تبدیل شده است. رویونیوزم چی است؟

رویونیوزم (از کلمهٔ لاتینی رویدیره بمفهوم بازنگری) تلاشی را گویند که برای بازنگری، ارزیابی دوباره، مورد سوال قرار دادن و تغییر مفهوم دانش و مواضع عمومی قبول شده در عرصه های تاریخی، سیاسی و یا علمی انجام میشود. در ادبیات مارکسیستی استفاده ازین اصطلاح ریشه ای تاریخی دارد و در بعضی موارد رفورمیزم را نیز معادل آن پنداشته اند، یعنی گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم از طریق رفورم ها بجای انقلابهای اجتماعی، آنچه در روزگار ما به آزمایش گرفته شده و بعد از سقوط سوسیالیزم دولتی و حزب کمونیست اتحاد شوروی به سیاست روز سایر احزاب و کشورهای سوسیالیستی مبدل گشته است. ترویج سراسری این پدیدهٔ تباہ کن در مواضع طبقهٔ کارگر و زحمتکش و احزاب پیشتاز آن نیز مهر موفقیت چشمگیر اخیر سرمایه داری در سراسر جهان از برکت همین رویونیوزم در عمده ترین کشور سوسیالیستی و در صفوف اثربخش ترین حزب کمونیست، یعنی شوروی را بر جبین دارد.

در روزگار ما برای تشریح و اثبات رویونیوزم مثالهای فراوانی وجود دارند. تنها بررسی آثار نشر شده از جانب احزاب مترقی و کمونیستی در سی سال اخیر بیانگر بسط و ترویج بیسابقهٔ این شیوهٔ تفکر و عملکرد در میان احزاب زحمتکشان در تمام کشورها میباشد. بهترین مبارزین و تیوریسن های اندیشهٔ مترقی به بزرگترین رویونیویست ها مبدل گشتند و آشکار از رده های مبارزه برای تأمین عدالت به سوی سرمایه داری رجوع کردند و این عملکرد خود را نیز بسوساً استفاده ازین یا آن گوشهٔ تاریک تاریخ مبارزات احزاب مترقی برانند دادند. خطر بزرگی که امروز نسل جوان را تهدید میکند بیگانگی کامل و دوری جستن از مبارزهٔ دشوار برای تأمین حقوق زحمتکشان است. سرمایه اینرا بخوبی میداند و اگر اندکی تعمق نماییم، متوجه میشویم که سرمایه گذاری اصلی بورژوازی روی همین محور دور ساختن هرچه بیشتر نسل جوان از سیاست و عقاید مارکسیستی اصیل است. امروز هر جوان مکتبی که تازه پا به جهان عقاید میگردد، تحت تاثیر قوی تبلیغات بورژوازی و شیوه های ایجاد تنفر از سیاست و بخصوص اندیشه های کمونیستی هر آنچه منفی و بد و رد است به آدرس کمونیزم محول میکنند. کج بحثی و عدم قناعت در صحبت های سیاسی در میان جوانان از جانب معلمین مکاتب حتی در صنوف پایین نهم و دهم ارکستر میشود. از شاگردان پرسیده میشود: راجع به کمونیزم چی فکر میکنی؟ در حالی که تمام آگاهی این جوانها از ورای مطبوعات، تلویزیون و وسایل اطلاعات جمعی سرمایه داری که در آن از بام تا شام به کرات آموزه های مترقی به باد انتقاد گرفته میشود شکل گرفته است. کسی میگوید کمونیزم آخرین چیز است که من میخوام، کسی میگوید کمونیزم خوب نظام است اما مشکل و غیر قابل تطبیق و ازین قبیل. جوانان امروز بیشتر نگرانی در مورد آیندهٔ مسلکی خویش دارند و بعلاً وسایل خوشگذرانی و تخیل برای پولدار شدن و رسیدن به زنده گی لوکس و پربرق آنها را مشغول میسازد. برایشان از آوان جوانی تبلیغ میشود که سیاستمدار

سیاست میکند و من کار خود را میکنم. این موضعگیری بعدها به شیوه عملکرد روزمره انسانهای فعال در زنده گی میدل میگردد که در هنگام رای گیری ها انعکاس بهتر مییابد. نیکولا سرکوزی را مردم فرانسه با آرای ۵۷ در صد رییس جمهور خویش مقرر نمودند و از همان روز اول او دیگر کاری ندارد بجز تأمین منافع «دوستان ثروتمند خویش».

من به این جزییات بخاطری داخل شدم که نیروهای چپ و احزاب مترقی بخاطر عدم اطمینان کامل به برحق بودن ایدئولوژی خود نقش خود را به درستی ایفا نمیکند و در کارزار مبارزه نه تنها به رفورمهای پیشنهادی بورژوازی بسنده میکنند، بلکه زحمتکشان را بحال خودشان تنها رها نموده مصروف زنده گی خود اند. این همان کمونیزم اروپایی و رویزیونیسمیست که سالها احزاب مترقی از آن رنج برده و متضرر شده اند.

بدین لحاظ اگر ما کتابهای سابق را دوباره مرور نکنیم و با استفاده از حقایق تاریخی و فاکتها اول خود و بعلاً جوانان را آگاهی لازم نبخشیم جبران این خساره در جامعه برای نسل های بعدی خیلی گران خواهد بود. بیابید حرفهای را که امروز خریداری ندارد و کهنه پنداشته میشود یکبار دیگر بشنویم و به تحلیل بگیریم. الترناتیف سرمایه داری برای بشریت درست از آب درنیامد. طرد گذشته ناکامی در آینده را در قبال دارد. احزاب مترقی بدست خود مواضع و دستاورد های با خون و عرق و بمشکل بدست آمده زحمتکشان را به سرمایه تقدیم کردند، به سببی که از مبارزه خسته شده و راه های سهل تری را جستجو کردند. این میرهن است که اندیشه به تغییرات جدی مثبت ضرورت دارد، نه رویزیونیسم که از بنیاد و از صفوف خودش آنرا منهدم نماید.

از دیدگاه روانی هر کدام ما به تقویت روحیه خویش درین کارزار سخت گذار و مملو از قربانی ضرورت داریم. مطالعه این نوع دیدگاه ها ما را حتماً یاری خواهند کرد.

سویس، اکتوبر دوهزار و دهم میلادی.

## در مورد نقش ستالین و سهم رویزیونیسم خروشچف در سقوط اتحاد شوروی

کورت گوسوایلر، سخنرانی سال ۲۰۰۴،

برگردان به دری: **و. خورمن**

«اگر سرمایه موفق به شکست کشور شوراها گردد، چی عواقبی در پی خواهد داشت؟ یک دوره سیاه ارتجاع بر کشور های سرمایه داری و کشورهای تحت استعمار سایه خواهد افکند. طبقه کارگر و خلقهای تحت ستم زیر فشار قرار خواهند گرفت، مواضع کمونیسم از بین خواهند رفت!» (آثار ستالین، جلد نهم، صفحه ۲۹)

از آنزمانیکه من به تفکر سیاسی آغاز نمودم، یعنی وقتی دهسال بیستم نبود، از برکت مادرم و همسر دومش، که هر دو از سال ۱۹۲۷ عضو حزب کمونسیت آلمان بودند، اتحاد شوروی برای من کشور رویاها و محل تجمع تمام کمونیستها بود، اما با گذشت زمان، این اعتماد من بالای شوروی و رهبران آن از حیطة آزمایشها و ناباوری های ما دور نماند.

اولین آزمون برای من و رفقایم در سازمان مخفی کمونیستی جوانان آلمان همان محکمه مسکو بود. ما در آنزمان نیز بحث های با یکی از فعالین سازمان ما داشتیم، که ناخودآگاه به تروتسکیزم پیوسته بود و نظرات خود را بی پرده در باره اعاده حقوق محکومین آن دوران همانطوری بیان مینمود که امروز نیز قضاوت و موضعگیری های خروشچف - گورباچف در مورد «رفورمیستها» و «بازسازها» ی حلقات کمونیستی آن دوران و کمونیست های معاصر که در این اواخر تحت نام های مختلف احزاب دیگری را تشکیل نموده اند، افاده میدهند، یعنی افراد محکوم شده آن دوران طبقاً بیگناهی بوده اند که محض بخاطر ضدیت با مطلق العنانی ستالین باید مجازات میشدند.

آن جوان تروتسکیست در آن دوران نیز همان وصیت نامه لنین را که در مورد ستالین هشدار میداد و امروزه به کرات به آن اشاره میگردد، یادآوری مینمود.

طبعاً ما در آن روزگار امکانات بررسی آنهمه مسایل را نداشتیم، ولی بر اساس تحلیل موضعگیریهای اتحاد شوروی و ستالین در برابر فاشیسم بمثابه دلایل موجه کم از کم میتوانستیم خود را قناعت دهیم که باور ما نسبت به شوروی و ستالین برحق بود.

در تابستان سال ۱۹۳۶ کودتای فرانکو برضد دولت جبهه مردمی هسپانیه اجرا شد. این نشانه آغاز مداخله دولتهای فاشیستی آلمان و موسولینی ایتالیا به نفع استقرار یک دولت فاشیستی در هسپانیه بود و در حقیقت پیش شرط قبلاً پلان شده یک جنگ بزرگ شناخته میشد. بدین ترتیب موضعگیری در مورد جنگ در هسپانیه به سنگ محک موضعگیری دولتها، احزاب و شخصیت های مستقل در برابر فاشیسم مبدل گردید. طوریکه به همگان معلوم است، تنها یک دولت در سرتاسر جهان بود که جمهوری هسپانیه را در دفاع بر ضد مهاجمان هیتلری - موسولینی کمک میکرد و آن نه دولت جبهه مردمی کشور همسایه فرانسه بود، نه انگلیس و نه هم ایالات متحده آمریکا. اینها همه بیشتر بر اساس سیاست ریاکارانه عدم مداخله در حقیقت فرانکو، هیتلر و موسولینی را در سرکوب جمهوری هسپانیه یاری میرساندند.

تنها اتحاد شوروی با اسلحه و سرباز بکمک مردم و داوطلبان انتربریگادهای هسپانیه شتافت. اتحاد شوروی دقیقاً همان کاری را انجام داد که ما از وی توقع داشتیم و بدین ارتباط اعتماد ما را خدشه دار نساخت.

دومین آزمایش در ماه آگست سال ۱۹۳۹، زمانی که قرارداد عدم تجاوز میان اتحاد شوروی و آلمان هیتلری امضاً شد، بود. من در آنزمان بخدمت کار اجباری جلب شدم و در یک لاگر - RAD (مخفف خدمت کار رایش، مرجعی بود مربوط دستگاه اداری ناسیونال سوسیالیست هیتلری که از سال ۱۹۳۳ الی ۱۹۴۵ جوانان را برای مدت شش ماه به کار اجباری، معمولاً دفاعی، میفرستاد. در آغاز جنگ جهانی دوم، RAD جوانان اناث را نیز جلب کرد و بخش عمده ای از اقتصاد و سیستم تربیت کاری ناسیونال سوسیالیستها را در آلمان نازی تشکیل میداد. تکیه بر ویکی پدیا. مترجم) در محلی بنام پومرن اعزام گردیدیم. بخش اعظم کارگران از اهالی پومرن بودند که اگر نازی نبودند به هیچ وجه افراد آگاه ضد هیتلری نیز نبودند. در دسته ما یک جوان دیگری از برلین بود که او نیز از یک فامیل کمونیستی برخاسته بود و ما بزودی دریافتیم که از یک رنگیم. در یکی از روزهای ماه آگست او حکایت کرد که روز آخر هفته پدرش برای دیدار او آمده بود و موضوع غیر قابل باوری را برایش اطلاع داده بود: در همان روزهای نزدیک، بگفته وی، قراردادی میان اتحاد شوروی و آلمان

امضاً خواهد گردید که او بایستی خود را مطابق آن عیار نماید. اینکه این اطلاع را پدرش از کجا بدست آورده بود افشاء نکرد.

من آنرا بشکل یک اطلاع غیر دقیق تعبیر نمودم و نظرم را به دوستم نیز بازگو کردم. ولی بتاريخ ۲۳ آگست برای تردید ما جای باقی نماند. اتحاد شوروی با آلمان هیتلری قرارداد عدم تجاوز بر یکدیگر را امضا نمود! مطبوعات نازی آنرا بمثابة یک اتحاد برضد قدرت های غربی به نمایش گذاشت. ما از آنچه واقع شده بود چی انتباهی میتوانستیم بگیریم؟

برای هردوی ما مهمتر از همه شکل بیان مواد قرارداد در مورد عدم تجاوز دوجانبه و خصوصیت آن بود، که میشد از آن استنباط های کرد و ما باید آنرا تحت مطالعه میدادیم. آنچه مارا بیشتر آرامش میبخشید این بود که در هیچ ماده قرارداد خلاف توقع ما چیزی وجود نداشت. در جستجوی دلایلی که اتحاد شوروی را به امضای چنین قراردادی و امیداشت ما به این اندیشه با هم همنظر بودیم که اتحاد شوروی بدین وسیله از خطر ایجاد یک پکت دیگری معادل قرارداد مونشن درمیان نیروهای غربی و آلمان هیتلری جلوگیری میکرد که اینبار میتوانست به زیان شوروی تمام شود. ما هردو بخوبی میدانستیم که آنها نه تنها ساز و برگ نظامی آلمان نازی را تحمل، بلکه تشویق نیز میکردند، به امید آنکه اگر بتوانند تجاوز آلمان را بر ضد شوروی تحریک نمایند. این قرارداد برای کسب وقت برای شوروی بهترین زمینه بود و این امر برای ما نیز تنها میتوانست یک سیاست درست باشد. برای ما روشن بود که: بلی این سیاست برای کمایی کردن وقت خوب بود، ورنه ما میدانستیم که هدف مهم نظامی - جنگی هیتلر و گروپ مالی بورژوازی وی همانا از بین بردن «خطر بلشویزم» اتحاد شوروی بود. حتا اگر آلمان برضد غرب قرار هم گرفت، هدفش ازین قرارداد بیخطر ساختن عقب جبهه خودش بود تا در موقع مساعد تری این جنگ را دنبال کند.

همچنان تصرف مناطق شرقی پولند توسط اردوی سرخ در ۱۷ دسمبر، که هنوز هم از جانب «سوسیالیست های دموکرات» نامنهاد با خشم و صدای بلند بمثابة زیرپا نمودن خشن حقوق خلقها مورد نکوهش است، تائید و برحق شمردن این اشغال از جانب همین افراد - که امروز به مجرد رسیدن به کرسی های لذت بخش دولتی بلا فاصله به تطبیق برنامه های سرمایه در خصوص چپاول رای دهنده گان، که قبل از رسیدن به قدرت به آنها وعده دفاع از منافع شان را داده بودند، میپردازند - نیز برای درک ما دشواری ایجاد نمیکرد. از یکجانب بخاطریکه در جای که اردوی سرخ از آن

محافظت میکرد نیروهای متهاجم نمیتوانستند به پیشروی ادامه دهند و مردم را زیر چکمه های فاشیستی خویش له کنند.

ولی از همه مهمتر: ما میدانستیم که این زمینهای بودند که در گذشته مربوط روسیه سفید و اوکراین میشدند و در سال ۱۹۲۰ از جانب رژیم پیلسودسکی با جبر و زور، بدون در نظر داشت حقوق خلقها، تحت اشغال پولند درآمده بودند. ما برخورد ستالین را بمثابة نبوغ فکری وی تلقی میکردیم که از گرفتاری های نیروهای امپریالیستی استفاده میکرد تا آنچه را که با جبر از روسیه شوروی سابق گرفته شده بود با شیوه های صلح آمیز دوباره بدست آورد.

من وقتی در اکتوبر سال ۱۹۴۰، بحیث محصل نظامی، برای سه ماه مرخصی تعلیمی گرفتم و بخانه برگشتم، با رفقای خود از انجمن کمونیستی جوانان آلمان در تماس شدم، آنها نیز مشابه با من و دوست دوران لاگر - RAD ام وقایع متذکره در بالا را تحلیل و بررسی میکردند. در مجموع موضعگیری ما نسبت به اتحاد شوروی درین دوران بغرنج از همان اعتمادی بهره میگرفت که از سالهای ۱۹۳۳ به بعد نسبت به سیاستهای رهبری اتحاد شوروی در همه موارد نزد ما بوجود آمده بود. ما متیقن بودیم که دیر یا زود اردو امر حمله بر اتحاد شوروی را دریافت خواهد کرد و به همان پیمانانه متیقن بودیم که این جنگ در حقیقت آغاز سقوط رژیم هیلتری در آلمان خواهد بود.

همچنان معتقد بودیم که اعتماد ما بر اتحاد شوروی و رهبری آن خدشه دار نخواهد شد، که نشد.

در ۲۱ جون سال ۱۹۴۱ همان شد که هیتلر امر تحقق "پلان بربروسه" یعنی آغاز حمله بر اتحاد شوروی را صادر کرد. از همان روزهای نخست تا ۱۴ مارچ سال ۱۹۴۳، یعنی روزیکه به جانب اردوی سرخ گذر کردم، من بطور اجباری شامل قوتهای «اوست فلد تسوگس» (جبهه شرق. م) گردیدم. طبقاً برای شورویها من بعد از تسلیمی به اردوی سرخ یک اسیر جنگی بودم که به یک لاگر کار اجباری سوق شدم. زنده گی در آنجا طاقت فرسا بود. کار ما استخراج در معدن ذغال سنگ برای یک فابریکه برق بود که در همان حوالی قرار داشت با بوتهای معمولاً کهنه در میان گودالهای آب که بمنظور خشک نمودن معدن حفر کرده بودند. ولی من میدانستم که با اسرای جنگی شوروی در آلمان چگونه برخورد میشد. اگر کسی معجزه آسا زنده می ماند و زخمی میبود، به مرمی بسته میشد. میدانستم که در آلمان در «شتالگس»، اسیران شوروی بطور دستجمعی از اثر کار، گرسنگی و بیماری عملاً به قتل میرسیدند. ما بر خلاف آنها زنده ماندیم، بطوری که دکتران شوروی کوشش میکردند که زنده گی اسیران جنگی آلمانی را نجات دهند.

غذا در لاگر ما چنین بود که هیچگاهی ما به سیری نمیرسیدیم، ولی ما میدانستیم که مردم در قریه های اطراف ما وضع بهتر نداشتند. شاهد بودیم که در یک زمستان بسیار سخت، بگمانم زمستان سال ۱۹۴۵ بر ۱۹۴۶، مردم قریه در غذای خود پوست درخت را مخلوط کرده بودند، در حالی که برای ما در بدترین شرایط هم گوشتهای کنسرو ساخت آمریکا میسر میشد.

خلاصه من زنده ماندم زیرا به عنوان اسیر جنگی ما میتوانستیم بالای حرفهای ستالین اعتماد کنیم: «سرباز آلمانی که خود را تسلیم میکند مطابق میثاقهای بین المللی با وی رفتار خواهد شد!» بر خلاف انتظار برخی از افراد محل، این مسئله تا حدی پیش میرفت که گاهی حتی قواعد بشکلی مراعات میشدند که بعضی از افسران از حق برخوردهای تنبیهی انفرادی ترجیحی محروم میشدند.

بعد از گذشت چند ماه، من با دیگر رفقایم در کورس مرکزی انتی فا (مخفف کورس جبهه انتی فاشیستی که در هنگام جنگ دوم جهانی به ابتکار کمیترن برای اسیران جنگی در اتحاد شوروی تدویر گردیده بود. تکیه بر ویکی پدیا. مترجم) در تلیتسه اعزام شدم و ما ده تن کورسیست در ختم کورس بصفت اسبستانت های معلمینی که در آنجا برای مهاجرین مصروف امور تدریس بودند بکار گماشته شدیم. من تا تابستان سال ۱۹۴۷ (رهایی من به صوب آلمان) در آنجا باقی ماندم. این سالهای سخت تحصیل ما بود، زیرا ما بایستی دانشی را فرا میگرفتیم که در امور تدریس و برگذاری سیمینار ها در مضامینی مانند تاریخ آلمان، تاریخ روسیه و اتحاد شوروی، تاریخ جنبشهای کارگری آلمان، اقتصاد سیاسی و فلسفه مارکسیستی – لنینیستی بدرجاء بخور بودند.

این سالهای کورس انتی فا برای من تحصیل یونیورسیتی بودند، من گزاره گویی نمیکنم اگر بگویم که: از آموخته های آنجا تا همیندم من بهره میبرم، زیرا در غیر آن قادر نبودم تا خروشچفگری را بمثابة خیانت به مارکسیزم – لنینیزم و انحراف خصمانه از آن درک کنم.

چیزی که در آنجا برای ما منحصیث انگیزه قوی عرض اندام میکرد و همچنان مایه مسرت ما میشد عبارت بود از آگاهی ما از آن جریانی که چگونه مردم آلمان را هیتلر فریب داد تا اتحاد شوروی را نابود کنند، همچنان ما بصفت انتی فاشیست های بوطن عودت کردیم که بعلاً در محو میراث مادی و معنوی فاشیزم مدد رساندیم و نظم جدید ضد فاشیستی را در سراسر آلمان بوجود آوردیم.

بعد از برگشتم بوطن در تابستان سال ۱۹۴۷ تا سال ۱۹۵۵ من بصفت مسوول منطقوی SED (حزب متحده سوسیالیست آلمان، که در ساحه تحت کنترول اتحاد شوروی از اتحاد حزب کمونیست و

حزب سوسیالیست آلمان به استشاره شوروی ایجاد شد. تکیه بر ویکی پدیا، مترجم) ایفای وظیفه نمودم و بعداً در همانسال پروگرام نامزدی دکتورای خویش را در یونیورسیتی هومبولد آغاز نمودم.

بتاریخ ۵ مارچ سال ۱۹۵۳، زمانیکه من هنوز کارمند حرفوی در اپرات حزبی منطوقی بودم ستالین درگذشت. در هنگام مراسم عزاداری وی که در برلین و در تمام دنیا برگزار بود، من بارها به سوال نا امید کننده ای مواجه شدم که: «بعد ازین چه خواهد شد؟ چطور به پیش خواهیم رفت؟» من در آن لحظات چنین فکر میکردم و به تعدادی هم جواب میدادم که: «چطور یک مارکسیست میتواند چنین سوالی را مطرح کند؟ طبعاً کسی دیگری بجایش قرار خواهد گرفت و راهش (راه ستالین. م)، راه لنین، را دنبال خواهند کرد!»

ولی بزودی متوجه شدم که من در جواب خویش برحق نبوده و نقش شخصیت را کم بها داده بودم.

این از کجا ناشی میشد؟ برای من در آنزمان هنوز چیزی را که به تانی ولی به تازه گی میآموختم روشن نبود: یعنی نقش شخصیت در نظام سوسیالیستی بمراتب بیشتر از نظام سرمایه داری برجسته و قابل اهمیت است. در سرمایه داری ناممکن خواهد بود تا در اثر خیانت یک حزب و یا رهبر دولتی به طبقه خویش، نظام سرمایه داری بشکلی تضعیف شده و قدم به قدم و مرحله به مرحله از راه خویش منحرف شده بسوی یک نظام غیرسرمایه داری، یعنی سوسیالیستی بگراید.

در سوسیالیزم چنین یک تضعیف نظام و بازسازی (پرسترویکای) سرمایه داری آن در اثر خیانت طبقاتی یک حزب و یا رهبر دولتی آن نه تنها ممکن، بلکه از جانب خروشچف آغاز و توسط گرباچف به اجرای موفقانه درآمد. راز این مسئله در چی نهفته است؟

دلیلش را در حقیقت همه ما میدانیم، ولی آنرا به فهم خود تبدیل ننموده ایم: سرمایرداری یک سیستم خودگردانیست که مردم تحت قوانین آن بسر میبرند. سوسیالیزم در تئوری و عمل یک علم است، بآ ساختار آن نیز باید بطور علمی عملی گردد. بدین مفهوم که سیاستمدار و اقتصاد دان سوسیالیستی باید قوانین تکامل جامعه و قوانین اقتصادی سوسیالیزم را بدانند و بر اساس آن سیاست خود را بنا کنند.

به بیان دیگر: درحالی که ایجاد و تکامل سرمایه داری یک جریان آنی و خودبخودی است، جریان تطبیق و تکامل سوسیالیزم یک پروسه آگاهانه و قبلاً سازمان یافته است.

این بدان معناست که کیفیت کار رهبری شخصیت های سوسیالیستی در مورد سرنوشت آن نظام در خصوص موفقیت و یا عدم موفقیت ساختمان آن نقش تعیین کننده دارد.



این بدان مفهوم نیز است که سیاستمداران امپریالیستی وسایل و امکانات مثرتر دیگر اثرگذاری بر جریانات سیاسی تکاملی کشورهای سوسیالیستی در اختیار دارند تا برعکس. در اثر نفوذ اجنت های امپریالیستی در درون سیستم سوسیالیستی و اپرات رهبری آن و یا توسط ترویج فساد در رهبری آن این سیستم فلج گردیده و حتا از کار باز می ایستد، در حالیکه در سیستم سرمایه داری این تنها از طریق مبارزات توده ها میسر است.

بورژوازی اهمیت بس بزرگ نقش این شخصیت های انقلابی را در موفقیت سوسیالیزم واضعاً بهتر از ما میداند. بدین ملحوظ پلان قتل رهبران مستعد، مردمی، صادق و انحراف ناپذیر احزاب کمونیست و جنبشهای ضد امپریالیستی، تجزیه جنبشهای انقلابی و احزاب کمونیستی از داخل و همچنان امید قوی شان در مرگ انقلابیون و رهبران خیلی عالی مردمی و تلاش مفرط آنان در اثر گذاری بر جریان انتخابات جانشین آنها بعد از مرگ، در سرخط کار روزمره سازمانهای خدمات مخفی امپریالیستی قرار دارد. بدین منظور رهبران احزاب کمونیستی تحت نامهای «کبوترها» که باید ارتقا یابند و «شاهین ها» که باید علیه آنها مبارزه شود صنف بندی شدند. بعدها گروه «کبوتر ها» را که باید ارتقا یابند به گروه «انتی ستالینیست ها» و «رفورمیستها» و آنانی را که برضد شان مبارزه باید صورت گیرد به «ستالینیست ها» و «کله کانکریتی ها» مثمی ساختند.

در همان هفته ها و روزهای اخیر حیات لنین، در غرب آرزو برین بود که شوروی توسط نبرد برسر قدرت بالای جانشین لنین بعد از مرگش تضعیف و تخریب گردد. آنها دلیلی برای چنین یک آرزومندی داشتند، زیرا حریف چندین ساله لنین، تروتسکی، که تازه چند ماه قبل از انقلاب اکتوبر، در ششمین کنگره حزب بلشویک، آگست سال ۱۹۱۷، در جریان انقلابی که از جانب بلشویکها سازمان یافته و براه انداخته شده بود با کسب عضویت در حزب لنین و جهیدن در هیأت رهبری آن، تمام نیروی خود را بخرج داد تا در رأس حزب بصفت خلف لنین قرار گیرد.

اگر او به این امر موفق میشد، این معادل نقطه پایان حزب مارکسیستی - لینینیستی و بدین ترتیب ختم قدرت شورا ها بود. طوریکه برخلاف لنین و اکثریت اعضای رهبری حزب، تروتسکی شدیداً از ایده ای که پیروزی و ساختمان سوسیالیزم تنها در یک کشور ناممکن است دفاع میکرد.

لنین اولین بار در سال ۱۹۱۵ طی یک مقال در اخباریکه در سویس بنام «سوسیال دموکرات» نشرات داشت اظهار کرد که انقلاب میتواند تنها در یک کشور نیز به پیروزی برسد. او تحت عنوان «دولتهای متحده اروپا» در آنجا چنین نوشت: بصفت یک راه برون رفت مستقل «. . . راه حل

«دولتهای متحده جهان» درست نخواهد بود، زیرا در قدم اول با سقوط سوسیالیسم همه با هم یکجا سقوط خواهند کرد و در قدم دوم این میتواند نظریه نادرست ناممکن بودن موفقیت سوسیالیسم در یک کشور و نظریه نادرست چگونگی مناسبات آن کشور با سایر کشورها را بوجود آورد. رشد نا متجانس و نا هماهنگ اقتصادی و سیاسی، قانون حتمی سرمایه داری است. بدین چنین استنباط میشود که موفقیت سوسیالیسم در چند کشور سرمایه داری و یا حتی در یک کشور ممکن است. « (کلیات لنین، برلین سال ۱۹۶۰، جلد ۲۱، صفحه ۳۴۵).

تروتسکی بلافاصله بر ضد آن مقاله نوشت که در آن آمده است: «یگانه دلیل تا حدودی مشخص تاریخی بر ضد راه حل دولت متحده در روزنامه سوییسی «سوسیال دموکرات» همانا در جمله ذیل فرمولبندی شده است که «رشد نا متجانس و نا هماهنگ اقتصادی و سیاسی، قانون حتمی سرمایه داریست. « سوسیال دموکرات از آنجا چنین نتیجه گرفت که پیروزی سوسیالیسم تنها در یک کشور ممکن است. تروتسکی با برداشت خویش در مقابل این نظریه چنین درخواست: این نومید کننده خواهد بود اگر باور کرد که «مثلا یک روسیه انقلابی در مقابل یک اروپای محافظه کار خود را تثبیت کرده بتواند. « (تروتسکی، مجموعه آثار، جلد سوم، قسمت اول، صفحه ۸۹).

بعد از پیروزی انقلاب اکتوبر تمام انقلابیون روسیه امیدوار بودند که نمونه مثال آنها را کارگران در کشورهای دیگر بخصوص در آلمان دنبال خواهند کرد. وقتی موج انقلابی فروکش نمود، معلوم شد که روسیه شوروی در بین یک حلقه سرمایه داری باید تنها زیست نماید و درین هنگام بود که حرفهای لنین در سال ۱۹۱۵ در مورد پیروزی سوسیالیسم تنها در یک کشور، آنهم کشور پهناوری مانند روسیه که تقریباً یک قاره برای خودش بود، بمثابة راهنمای عمل برای بلشویکها قرار گرفتند. برخلاف، تروتسکی بر نظریه خویش مبنی بر ناممکن بودن پیروزی انقلاب در تنها یک کشور پافشاری نمود و اعلان کرد که «بدون پیروزی انقلاب جهانی، اتحاد شوروی محکوم به شکست است. لذا باید انقلاب بطور «مستمر» پیش برده شود و در صورت ضرورت حتی با برچه های اردوی سرخ به غرب انتقال یابد در غیر آن در جوانه خواهد خشکید».

«تیوری انقلاب متداوم» تروتسکی زیر لوح «انقلابی بودن» در حقیقت یک تیوری تسلیم طلبانه ای بود در مورد آنکه «انقلاب جهانی»، البته نه بدین زودی ها، انقلاب روسیه را از انزوا بیرون خواهد کشید. این تیوری نه تنها ماجراجویانه و ناموفق بود، بلکه بهر روی ضد انقلابی نیز بود و مبارزه بر ضد آن در اصل دریچه خروجی مبارزه برای موجودیت و اسقرار قدرت شوراها بود.

به سبب آنکه ستالین از نظریهٔ لنینی مبنی بر امکان پیروزی سوسیالیسم تنها در یک کشور، یعنی کشور شوراهای، در مقابل نظریهٔ تروتسکی، «ناممکن بودن پیروزی سوسیالیسم در یک کشور»، دفاع میکرد، این اخیرالذکر و همراهانش نیروی اساسی آتش را بطرف ستالین توجیه نمودند. آنها به این موفقیت دست یافتند تا مردم امروز تصور کنند که اصلاً ستالین نظریه پرداز پیروزی سوسیالیسم در تنها یک کشور است و از تیوری لنین کاملاً نا آگاه باشند. نه تنها این، بلکه علت استدلال و دفاع ستالین از این تیوری لنینی را نیز از آگاهی مردم پنهان نگه داشتند. بدین لحاظ درینجا قابل یادآوریست که ستالین در مقالهٔ خود تحت عنوان «در مورد نظریات لنین» در سال ۱۹۲۶ چنین نوشت:

«امکان پیروزی سوسیالیسم در تنها یک کشور به کدام مفهوم است؟»

این بمفهوم آن امکانیست که تضاد میان پرولتاریا و زارعان را با نیروی داخلی کشور خود ما میتوان خنثی کرد، آن امکانی که پرولتاریا با رسیدن به قدرت سیاسی و با اتکا به پشتیبانی پرولتاریای دیگر کشورها از آن بنفع پیروزی نهایی جامعهٔ سوسیالیستی در کشور ما استفاده کند، بدون آنکه انقلاب پرولتری قبلاً در دیگر کشورها به پیروزی رسیده باشد.

ناممکن بودن پیروزی نهایی و کامل سوسیالیسم در تنها یک کشور بدون پیروزی انقلاب در دیگر کشورها بکدام مفهوم است؟ این به مفهوم عدم امکان ارایهٔ تضمین کامل در خصوص مداخله و نتیجتاً استقرار دوبارهٔ نظم بورژوازی است، در صورتیکه انقلاب حد اقل در یکتعداد کشورها به پیروزی نرسد. « (آثار ستالین، جلد ۸، صفحهٔ ۵۸).

امروزه کم نیستند افرادی که تصور میکنند، شکست اتحاد شوروی اثبات حقانیت ایدهٔ تروتسکی در مقابل ستالین در مورد ناممکن بودن پیروزی سوسیالیسم در تنها یک کشور است. آنها در قدم اول متوجه نمیشوند که اتحاد شوروی در حالتی از بین نرفت که هنوز یگانه کشور سوسیالیستی در روی کرهٔ زمین بود، بلکه کشورهای سوسیالیستی دیگر و کشورهای دارای سمتگیری سوسیالیستی در تمام قاره های دیگر جز استرالیا وجود داشتند، یعنی از سالهای ۴۹ / ۱۹۴۸ تا سالهای ۱۹۶۰، تا آنزمانیکه خروشچف با جمهوری مردم چین و البانیا مقاطعه نمود، یک اتحادی از کشورهای سوسیالیستی را بوجود آورده بودند که یک سوم کره زمین را احتوا میکرد. بدین ترتیب سوال امکان پیروزی سوسیالیسم در تنها یک کشور برضد تیوری تروتسکی و بنفع لنین – ستالین حل گردید. این افراد همچنان کلاً فراموش میکنند که موجودیت کیوبای سوسیالیستی در جوار ابرقدرت جهانخوار آمریکا بعد از شکست بهترین حامی آن، اتحاد شوروی، اثبات دیگری است بر ضد تیوری مسخره

تروتسکی، مبنی بر ناممکن بودن پیروزی سوسیالیزم در تنها یک کشور. تروتسکی نمیتوانست درک کند که نیروی مقاومت انقلاب پرولتاریا ریشه در کجا دارد.

او قبل از مرگ لنین مبارزه بر سر قدرت را آغاز کرده بود. بعد از کنگره ۲۰ حزب، یعنی بعد از تهی کردن تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی از وجود ستالین. در سال ۱۹۷۰ (منتشره سال ۱۹۷۱ در برلین) این مسئله بطور روشن و حقیقی چنین گزارش داده شد: «تروتسکی از حالت بوجود آمده بنفع خویش طوری سود برد که رهبر حزب، و. ای. لنین، در اثر ناراحتی صحتی که داشت از کار کنار رفته بود و او مبارزه بر ضد حزب را از سر گرفت. او امیدوار بود که دشواریهای کشور راه تطبیق پلانهای او را هموار نموده و او میتواند رهبری کشور را بدست گیرد و راهی را پیش گیرد تا زمینه اعاده دوباره نظم سرمایه داری را مهیا سازد. « (صفحه ۴۲۳).

موصوف به یادداشتهای لنین (۲۵، ۲۴، ۲۳ دسامبر ۱۹۲۲ و ۴ جنوری ۱۹۲۳) که بشکل نامه به کنگره ۱۳ حزب عنوان شده بود اتکا مینمود. درین یادداشتهای نگرانی لنین از تضادهای درون حزبی، بخصوص در بین ستالین و تروتسکی، بود که میتواند باعث انشعاب در حزب شوند. او ضمناً یک کرکترستیک مختصری برای اعضای مهم رهبری حزب مانند ستالین، تروتسکی، زینوفیف، کامنف، بوخارین و پیاتاکوف ارائه کرده بود که بیانگر نقاط ضعیف و قوی شخصیت آنها بود.

ستالین درین میان تنها کسی بود که لنین در مورد موضعگیری سیاسی اش هیچ شکی نداشت، تنها نقطه ضعف او را در خشونتش در هنگام بررسی تضادهای درون حزبی برجسته نموده بود. او بتاريخ ۴ جنوری سال ۱۹۲۴ نوشته بود؟ ستالین خیلی خشن است و این ضعف او در میان ما و در مناسبات میان کمونیست ها را که در حال حاضر میتوان نادیده گرفت، در سمت منشی عمومی قابل تحمل نمیباشد. بدین سبب به رفقا پیشنهاد مینمایم که در مورد تعمق نمایند تا اگر کسی دیگری را بجای ستالین بصف منشی عمومی برگزینند که نسبت به «جنرال ستالین» دارای حوصله مندی بیشتر، مهذب تر و در مورد رفقا توجه بیشتر داشته، دمدمی مزاج نباشد. چنین بنظر میرسد که این مسئله از جزییات است، اما به باور من از نقطه نظر آنکه از انشعاب باید جلوگیری کرد و از نقطه نظر چگونگی مناسبات میان ستالین و تروتسکی که من در بالا تذکر دادم این موضوع نه تنها جزئی نیست، بلکه از اهمیت بزرگی میتواند برخوردار باشد. « (کلیات لنین، چاپ برلین، جلد ۳۶، صفحات ۵۸۰/۵۷۸).

پروپاگاندا تروتسکی تا امروز حاکمیت که این انتقادات را ستالین از حزب پنهان نموده بود. ولی حقیقت از چه قرار است؟ این موضوع را در یک اثر ضد کمونیستی که در ماسکو در سال ۱۹۹۵ تحت عنوان «نامه های ستالین به مولوتوف سالهای ۱۹۳۶ - ۱۹۲۵» بچاپ رسید و بعداً در سال ۱۹۹۶ در آلمان از جانب مطبعه زیدلر انتشار یافت چنین میخوانیم:

«تنها نادژدا کروپسکایا، همسر لنین، مضمون کامل آن نوشته ها را میدانست که بعد از درگذشت لنین در آغاز سال ۱۹۲۴ آنرا با جمعی دیگر اسناد به کمیته مرکزی حزب سپرد. رهبری حزب تصمیم گرفت تا این نامه ها را در کنگره ۱۳ حزب شامل پروتوکول نکند، بلکه محرمانه به نماینده های کنگره بطور انفرادی قرائت نماید. ستالین از سمت منشی عمومی استعفای خود را پیشنهاد کرد که به تصویب نرسید. اما نامه ها افشا نشدند.» (صفحه ۳۳ همان کتاب).

در مقابل، بیانیه ستالین در مورد «اپوزیسیون تروتسکی در گذشته و حال» بتاريخ ۲۳ اکتوبر ۱۹۲۷ انتشار یافت که در آن ستالین در مورد «EASTMAN -AFFAIRS» چنین نوشت:

«گفته میشود که رفیق لنین طی وصیتنامه اش در مورد «خشونت» ستالین به کنگره پیشنهاد نمود تا رفقا در خصوص انتخاب رفیق دیگری بجای او بسمت منشی عمومی تعمق بیشتر نمایند. این کاملاً درست است. بلی رفقا، من جلأ برخلاف کسانی هستم که خشونت آمیز و خایانه حزب را تخریب و منشعب مینمایند. من اینرا پنهان ننموده و نمینمایم. احتمالاً در اینجا باید در برابر انشعابیون از مدارا کار گرفت، اما من چنین نخواهم کرد. در اولین پلینوم کمیته مرکزی بعد از کنگره ۱۳ من تقاضا نمودم تا مرا از پست منشی عمومی سبکدوش نمایند. کنگره خود این موضوع را بررسی کرده بود، هر نماینده کنگره نیز این موضوع را بررسی نموده بود، اما تمام نماینده گان بشمول تروتسکی، کامنف و زینوفیف به اتفاق آراء ستالین را مجبور کردند تا در مقام خود باقی بماند.

من چه میتوانستم بکنم؟ از مسوولیت شانه خالی میکردم؟ این در کرکتر من نیست. من هیچگاهی مسوولیتم را رها نکرده ام و حق هم ندارم زیرا این در حقیقت فرار است. یکسال بعد از آن نیز به پلینوم پیشنهاد کردم تا مرا از مسوولیتم سبکدوش نمایند، ولی رد شد و من دوباره موظف شدم تا به کارم ادامه دهم. ازین بیش چه میتوانستم بکنم؟

آنچه مربوط میشد به نشر وصیتنامه، کنگره خود تصمیم گرفت تا آنرا انتشار ندهد، زیرا آن نامه به آدرس کنگره فرستاده شده بود نه مطبوعات. « (اثر ستالین، چاپ برلین سال ۱۹۵۳، جلد ۱۰، صفحه ۱۵۳).

در اصل ستالین نه، بلکه باید دیگران از نشر وصیتنامه هراس میداشتند. در آن نامه لنین به تروتسکی «ضدیت با بلشویزم» را نسبت داده بود و در مورد زینوفیف و کامنف گفته بود که: «ماجرای اکتوبر طبعاً تصادفی نبودند» (در اکتوبر سال ۱۹۱۷ ایندو، فیصله رهبری حزب در خصوص تاریخ آغاز قیام مسلحانه را به مطبوعات بورژوازی افشا کردند که نتیجتاً بخاطر این خیانت، لنین اخراج آنها را از حزب پیشنهاد کرده بود)، همچنان در مورد بوخارین گفته بود: «او به حق محبوب همه حزب است، اما نظرات تیوریکی اش را تنها بعد از تعمق زیاد میتوان به مارکسیزم ناب پیوند زد».

اما تروتسکی از وصیتنامه در مورد انتخاب عوضی ستالین بحیث منشی عمومی طوری استفاده کرد تا به آرای حزب بفهماند که منظور لنین از انتخاب جانشینش در رهبری حزب، خود تروتسکی بوده است. درین زمینه کتاب ژورنالیست آمریکایی و هوادار تروتسکی، ماکس ایستمن، تحت عنوان «بعد از مرگ لنین» چاپ سال ۱۹۲۵، به وی کمک زیاد نمود. درمورد ایستمن و کتابش ستالین در بیانیه خویش که در بالا تذکار یافت چنین نگاشت:

شخصی بنام ایستمن، کمونیست سابق آمریکایی که بعداً از صفوف حزب اخراج شده بود، اوقات زیادی را در ماسکو در میان تروتسکیستها سپری نموده، افواها و افتراات زیادی را در مورد وصیتنامه لنین جمع آوری نمود، سپس به خارج رفته کتابی را تحت عنوان «بعد از مرگ لنین» انتشار داد که در آن از هیچ نیرنگی در مورد تهمت بستن به حزب، کمیته مرکزی و قدرت شوراها دریغ نکرده و سعی نموده بود تا کمیته مرکزی حزب ما را به پنهان نمودن وصیتنامه لنین متهم سازد. از آنجاییکه ایستمن مدت درازی را با تروتسکی در ارتباط بود، ما از اعضای بوروی سیاسی تقاضا نمودیم که تروتسکی از آن شخص فاصله بگیرد، زیرا موصوف به تروتسکی تمسک بسته و با اتکا به اپوزیسیون او را مسوول افتراات در مورد وصیتنامه لنین میسازد. از آنجاییکه مسئله چنین مطرح شد، تروتسکی به واقعیت از ایستمن فاصله گرفت و متناسباً در مطبوعات توضیحاتی درین باره ارائه نمود که در شماره ۱۶ سال ۱۹۲۵ اخبار «بلشویک» به چاپ رسید».

این کتاب امداد بزرگی بود برای تروتسکی در تلاشهایش برای جانشینی لنین. از «افشاگری» های ایستمن چی برمیآید؟ اینرا در توضیحات ناشر «نامه های ستالین به مولوتوف»، منتشره سال ۱۹۹۵، میتوان چنین دریافت:

«تعبیرهای قبلی غرب همیشه برآن بود که کتاب ایستمن گزیده های طویل وصیتنامه را درست انعکاس داده است. وقتی من بعد از مرگ لنین آن کتاب را مطالعه نمودم، خلاف توقع ام دریافتم که

این از واقعیت فرسخ‌ها فاصله دارد. ایستمن نه تنها وصیتنامه را کذب نموده، بلکه از کذب آن حقایق در برآوردن هدف سیاسی نیز استفاده نموده که در پایان کتاب بلاتردید چنین بیان شده است: انقلابیون دیگر کشورها باید به حافظه بسپارند که زیر نام لنینیسم سیادت بین‌المللی گروپی را پذیرفتن که لنین از آن در آخرین کلامهای هشدار داده و متن اساسی آن کلامها نیز بمنظور حفظ این سیادت جعلکاری شده است، قابل قبول نمیباشد».

ایستمن وصیتنامه را بمثابة تائید بلاواسطه شهرت تروتسکی قلمداد میکند. برای رسیدن به این نتیجه گیری او ناگذیر بود تا صفات مثبت شخصیت‌های رهبری حزب و صفات منفی شخصیت تروتسکی که در وصیتنامه تذکار یافته بود، را برجسته نکند.

مسئولیت این خطا را در قدم اول نباید به ایستمن منوط کرد، زیرا او به «سه کمونیست بلند پایه روسیه» اتکا کرده بود که وصیتنامه را خوانده و مهمترین جملات آنرا یادداشت نموده بودند. در یادداشتهای خود که در سال ۱۹۶۵ به چاپ رسیدند، ایستمن چنین بخاطر می آورد که: «تروتسکی در کنگره ۱۳ حزب، سال ۱۹۲۴، مرا در گوشه خلوتی از قصر کشیده و در آنجا پراگرافهای از وصیتنامه لنین را برایم قرائت نمود». (دریک یادداشت به ستالین، تروتسکی تذکر داده بود که درین مدت او ایستمن را ملاقات نکرده است). قبل از انتشار، ایستمن دستنویسش را به شخصی بنام کرسیتیان رکوفسکی، یکی از پیروان تروتسکی که در آنزمان در فرانسه فعالیت داشت، نشان داده بود. رکوفسکی موافقه خویش را برای چاپ ابراز داشته بود. بدین ترتیب مسئولیت این خطا بدوش خود گروپ تروتسکی است». (صفحات ۳۴/۳۵)

بدین شکل تروتسکی چاهی را برای ستالین حفر کرده بود که بعدها خودش در آن افتید. او راهی دیگری نداشت بجز آنکه به دستور بیروی سیاسی سر نهد و از دروغها و افتراات ایستمن، که در نوشته ستالین تذکار یافت، فاصله اختیار کند.

در بیانیه خود در مورد اپوزیسیون تروتسکی، ستالین نقل قول مطولی را از نوشته او آورده است. تروتسکی نوشته بود:

«بخودی خود روشن است که تمام این نامه‌ها و پیشنهادات لنین دایم و مطابق فیصله به آگاهی هیئت‌های کنگره‌های ۱۲ و ۱۳ رسانیده شده بودند و طبعاً بر فیصله‌های حزبی تاثیر گذار بودند و اگر همه‌ای این نامه‌ها به چاپ نرسیدند، بخاطر آن بود که مؤلف آن، لنین، نامه‌ها را به آدرس

مطبوعات نفرستاده بود. . . . تمام شایعات در مورد پنهان کردن و یا جعل وصیتنامه تنها نظریات تخریب کننده ای اند که برضد اراده حقیقی ولادیمیر ایلیچ و منافع حزبش توجیه گردیده اند».

این در واقع افشای خودی است، زیرا باید به همه روشن میبود که منبع افشاگریهای ایستمن خود تروتسکی و گروهش میتوانست باشد. «قضیه ایستمن» ممد واقع شد تا بعد از مرگ لنین تلاش برای تضعیف حزب کمونیست اتحاد شوروی در اثر مبارزه بر سر قدرت و فلج ساختن رهبری آن و از آن طریق فراهم ساختن زمینه برای اعاده دوباره نظام بورژوازی در اتحاد شوروی خنثی گردد، که افتخار آن طبقاً به ستالین منصوب گردید. این یک شانسی بود که برای اتحاد شوروی و حزب کمونیستش روی آورد که بعد از مرگ لنین، مردی مانند ستالین وجود داشت تا ایده های لنین را بهتر از هر کسی دیگری هضم و درک نموده دارای انعطاف و قاطعیت های لازم در مبارزه برای بقای اتحاد شوروی که در محاصره دشمنان قرار داشت، بود، بخصوص بعد از آنکه امپریالیسم، اتحاد شوروی را همواره با حمله آلمان فاشیستی تهدید میکرد.

من این وقایع را که از آن زمان زیادی میگذرد بخاطری چنین مشرح توضیح نمودم که بعد از مرگ ستالین، ۵ مارچ ۱۹۵۳، بهمان منظوری دوباره تکرار شدند که در گذشته از جانب تروتسکی و افرادش بکار بسته شده بودند: بار دیگر امپریالیستها از مرگ رهبر منفور و بیمناک بلشویکها امید به شانسی بستند که اگر بتوانند در حالت ناگزیری و عدم اطمینان برای انتخاب رهبری جدید به نفع خویش از اوضاع استفاده نموده و افراد دلخواه خود را در رأس قدرت قرار دهند.

اگر من در آنوقت، سال ۱۹۵۳، «آرشیف معاصر کیزینگ» آلمان غربی را میشناختم و نشراتش را دنبال میکردم، بلاواسطه به این نتیجه میرسیدم که در لندن و واشنگتن از انتخاب رهبری جدید در ماسکو خیلی راضی بودند و امیدهای زیادی به آن بسته بودند. من احتمالاً گزارش ذیل را برمیکوردم:

رییس جمهور جدید ایالات متحده آمریکا آیزنهاور بتاريخ ۱۶ اپریل ۱۹۵۳ بیانیه ای ایراد نمود که در آن گفته بود:

«جهان میداند که با مرگ ستالین عصری به پایان رسید. اکنون نسل جدید رهبری در اتحاد شوروی بقدرت رسیده است. باند سابق هر قدر هم نیرومند باشد با این نسل پیوند جدی نخواهد داشت. « (سوال ضمنی: آنها اینرا از کجا میدانستند؟) آیزنهاور ادامه داد: «وضع آینده قویاً به اراده آنها ارتباط دارد. . . رهبری جدید شوروی اینبار مجالی بدست آورده تا مسئله را بطور روشن ارزیابی نماید که



به چه اندازه ما با تهدید همگانی روبرو هستیم. آنها میتوانند درین راستا سهم خود را در تغییر حرکت تاریخ ادا نمایند. »

چرچیل در ۱۱ می سال ۱۹۵۳ در مجلس عوام گفت:

مهمترین حادثه، که همه ای ما بدان امیدواریم، طبعاً تغییر نگرش و روحیه در قلمرو شوروی و مخصوصاً در کرملین است که بعد از مرگ ستالین روی داده است. . . . این سیاست دولت (برتانیه) است که با تمام وسایلی که در اختیار دارد از بیان و انجام آنچیزی جلوگیری کند که میتواند مانع واکنشی و یا نشانه ای باشد در مورد استقبال ما از بهبود روابط با روسیه.

اگر در آنزمان مطالعه همه ای اینها برایم میسر میشد یقیناً از خود میپرسیدم: چی اتفاق افتاده؟ از کجا شدند این همه امیدواریها و آرزوهای نیک در مورد رهبری جدید شوروی؟ آیا آنها فرد مورد اعتماد خود را در آنجا دارند؟

اینها به خوانش من نرسیدند، از همینرو مدت درازی ضرورت بود تا با پیهم نمودن قضایا بین سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۵۶ بهر روی به آن سوال برسم. قضایای که بخاطر کمبود وقت من ناگذیر اینجا تنها از آنها یادآوری مینمایم. آنچه مرا مشکوک و بی باور میساخت، من در پیشگفتار کتاب خود (شرح وقایع پای کبوتر) بطور مشرح آنها را بیان نموده ام و شاید در جریان بحث مجال میسر گردد تا دوباره روی آنها تماس بگیرم.

اولین سوالی که من از خود پرسیدم این بود که: چرا رفقای "کارلس هورست" چنین چیزی را اجازه داده و حتا دستور صادر کردند که دستورالعمل رهبری SED در مورد "کورس جدید" در ۱۱ جون سال ۱۹۵۳ به نشر رسد. (معلومات بیشتر درین مورد را میتوان در کتاب من تحت عنوان "بازهم رویزیونیزم" در فصل ۱۷، جون ۱۹۵۳ مطالعه کرد.)

دومین سوال که باعث تحیر من شد و بمن تصویری دست داد که در اتحاد شوروی همه چیز درست پیش نمیروود همان اطلاعیه دسامبر ۱۹۵۳ بود در مورد تیرباران بیرپاس، شخصی که بعد از مرگ ستالین بشمول ملینکوف، مولوتوف و خروشچف از اعضای برجسته «رهبری کلکتیف نوین» حزب کمونسیت اتحاد شوروی بود و اکنون به اتهام «اجنت امپریالیزم» بعد از جنگ میهنی به اعدام محکوم شده بود.

سوال سوم برائت کامل تیتو توسط خروشچف در سال ۱۹۵۵ بود، با توضیح آتی که: تمام اتهامات ضد وی در سال ۱۹۴۸ و بعد از آن صرفاً ساخته و پرداخته دشمنان دولتی و اجنهای امپریالیستی بودند. ادعای که مطلقاً دروغ بود و سوالی را برمی انگیزت که هدف ازین دروغ تاریخی چی بود. در نهایت امر تمام دنیا آگاهی داشتند که تیتو یوگوسلاویا را در پیمان بالکان شامل نموده بود که اعضای دیگر این پیمان یعنی ترکیه و یونان اعضای پیمان ناتو بودند که آنها را وابسته به ایالات متحده آمریکا میساخت و این سیستم اتحادی بود برضد شوروی. همچنان به همه معلوم بود که ایالات متحده آمریکا صدور سلاح به تمام کشورهای سوسیالیستی را بطور قطع منع نموده بود، با آنهم اردوی یوگوسلاویای تیتو را تجهیز میکرد.

چارمین و تا اکنون سرگیچ کننده ترین سوال همانا بیانیۀ تقییحی خروشچف در مورد ستالین در کنگرۀ ۲۰، ماه فیروری سال ۱۹۵۶ بود. این نه تنها برخلاف همه آنچیزی بود که ما تا اکنون از جانب اتحاد شوروی در بارۀ ستالین شنیده، خوانده و در فیلمها دیده بودیم، بلکه جمعاً برعکس آن حرفهای بود که خود خروشچف در مورد ستالین تا این دم بیان نموده بود، تا سرحدی که با شنیدن این هجویات آفتابی، من از خود میپرسیدم: این خروشچف در اصل کی است؟ آیا میتوان ازین به بعد به او اعتماد کامل داشت؟

نهایتاً در خزان سال ۱۹۵۶، در روزهای قیام ضد انقلابی در هنگری چیزی واقع شد که قابل درک و بخشودنی نبود: اردوی سرخ با تانکهای خود در آنکشور سبز شد و هنگامی که فاشیستهای هنگری، مانند روزهای تصفیه کاری جمهورییت شوراها در سال ۱۹۱۹ در آنکشور، کمونیستها را دستگیر و به درختها می آویختند، بدون هیچ مداخله ای، تنها نظاره مینمود. مسوولیت این همه قتل و قتل بدوش منشی عمومی، یعنی خروشچف بود.

آیا از کسی که شخص قابل اعتماد امپریالیزم مانند تیتو را با وجود دشمنی آشکارش با اتحاد شوروی و عضویتش در پیمانی که به ایالات متحده آمریکا منتهی میشد برائت کامل داد و او را «رفیق با ارزش» خواند و در عین زمان اردوی سرخ را در هنگری دستور داد تا روزهای متوالی نظاره کند که چگونه رفقای هنگری به قتل میرسیدند، چی میتوان انتظار داشت؟

در کتاب (شرح وقایع پای کبوتر) من تشریح نموده بودم که چگونه من به این عقیده رسیدم که با انتخاب خروشچف بسمت منشی عمومی حزب کمونیست اتحاد شوروی آنچه باورنکردنی بود به

حقیقت پیوسته بود، یعنی زیر نام مارکسیست – لنینیست در واقع دشمن در رأس قدرت قرار گرفته بود.

این استنباط من تا امروز برای بعضی ها ظالمانه بنظر میرسد، اما با تحلیل عملکردهای گرباچفی در رأس حزب کمونیست اتحاد شوروی چندان ماجراجویانه و دور از واقعیت هم نیست، زیرا در برابر انظار همه، نه تنها آنچه غیرمنتظره بود ممکن شد بلکه به حقیقت تلخی مبدل گشت.

ناگهان سوالی در ذهن خطور میکند که: چطور اینهمه امکان پذیر شد؟

تا آنکه ما قادر به دریافت جواب مقنعی گردیم، وقت زیادی خواهد گذشت، زیرا مدت درازی لازم است تا ما به آرشیفهای دست یابیم که در آنها قسمتی از جوابها مستور اند. اما چگونگی استقرار و توسعه رویزیونیزم را امروز نیز میتوان شرح داد.

## اپرچونیزم و رویزیونیزم – ضمیمه های دائمی جنبشهای کارگری مارکسیستی

۱- مبارزه ستالین برضد انحرافات اپرچونیستی و تروتسکیست از خط لنین (به نسبت کمبود وقت تنها به ذکر نقاط مهم بسنده شده)

مبارزه طبقاتی پرولتاریا بطور بی امان دشوار است.

نقش منفی تمایل دائمی خرده بورژوازی در جهت فرار از مشکلات، تخفیف تضادها، طفره رفتن از دشواریها.

مثلاً انترناسیونال دوم: جنبش انقلابی که باید استقرار یابد.

مبارزه بخاطر جایگزینی جامعه سوسیالیستی در قلب دشمن و محاصره کامل امپریالیستی بمراتب دشوار تر است.

تنها بشرطی به پیروزی و داوم آن میتوان دست یازید که نه تنها برضد دشمن طبقاتی، بلکه همچنان در صفوف خویش با اپرچونیزم و رویزیونیزم با جدیت و پیگیری مبارزه آشتی ناپذیر به پیش برده شود.

در روسیه شوروی این مبارزه از همان آغاز باید پیشبرده میشد:

۱۹۱۷: فیصله در مورد قیام مسلحانه: زینوفیف و کامنف برضد آن بودند! آنها این تصمیم را به دشمن از طریق اخبار بورژوازی افشا کردند. لنین اخراج آنها را از صفوف حزب پیشنهاد نمود که اکثریت را بدست نیاورد.

۱۹۱۸: صلح برست: تروتسکی با دلیل خاینانه ای نه جنگ و نه صلح بر علیه آن قرار گرفت.

۱۹۲۰: لنین: گذار از کمونیزم جنگی به سیاست نوین اقتصادی (نپ). تعدادی مانند بوخارین: «نپ سیاست اقتصادی دائمی دولت سوسیالیست است.» (اثر هووار: دستاوردهای ستالین در عرصه اقتصاد سوسیالیستی یا پیشروی. ۰۲/۸ صفحه ۴۱)

لنین و ستالین برضد آن: «نپ سیاست دیکتاتوری پرولتاریاست که برای خنثی نمودن عناصر بورژوازی و ساختمان سوسیالیسم با استفاده از بازار، از طریق بازار است.» (آثار ستالین، جلد ۱۱، صفحه ۱۲۸).

۱۹۲۲: بوخارین خواستار لغو انحصار دولت بر تجارت خارجی شد. لنین بطور مصمم و شدیداً با وی به مخالفت برخاست: «بوخارین عملاً در موضع دفاع از محتکرین، خرده بورژوازی و فیودالها و برضد پرولتاریای صنعتی قرار گرفته، که این اخیرالذکر قطعاً به تنهایی نمیتواند صنعت خود را بازسازی کند و روسیه را (از طریق وضع انحصار دولتی بر تجارت خارجی نه، بلکه با اتخاذ کدام نوع سیاست گمرکی حمایه نماید) به یک کشور صنعتی مبدل کند.» (لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۳، صفحه ۴۴۴).

۱۹۲۸-۱۹۳۱: صنعتی ساختن سوسیالیسم: ستالین در فبروری ۱۹۳۱: (آموزش مختصر، صفحه ۴۲۵) «ما از کشورهای پیشرفته در حدود ۵۰ تا ۱۰۰ سال عقب افتاده ایم. باید این فاصله را ما در مدت ده سال طی کنیم. یا اینکار انجام میشود و یا ما پامال میشویم.» «ده سال بعدتر، یعنی سال ۱۹۴۱! برضد آن: تروتسکی، زینوفیف و کامنف: «صنعتی ساختن اجباری نه ضرور است و نه عملی، بلکه بجای آن فابریکه های خارجی با امتیاز به کشور جلب شوند.» (آموزش مختصر، فصل دهم، ۱، ۲).

۱۹۲۸/۲۹: کوپراتیفی ساختن یعنی گذار از سیاست محدود کردن فعالیت عناصر کولاک به سیاست محو کامل کولاک ها بمتابۀ طبقه. درست مطابق نظریۀ روزا لوکزمبورگ از بیانیه اش در کنگرۀ مؤسس حزب کمونیست آلمان: «این جنون محض خواهد بود اگر سوسیالیسم را بدون کشاورزی بنا کنیم. از نظر اقتصاد سوسیالیستی، صنعتی ساختی بدون تجدید تسریعی و بلاواسطۀ ساختار زراعت سوسیالیستی ممکن نیست.» (از اثر: «من بودم، هستم و خواهم بود». برلین، سال ۱۹۵۸، صفحه ۱۲۶). از همه پیشر بوخارین در مقابل کوپراتیفی ساختن نهایی و از بین بردن کولاک ها بحیث طبقه قرار گرفت. «این ضروری نیست، زیرا کولاک ها بطور مسالمت آمیز به سوسیالیسم میگرایند.» (آموزش مختصر، فصل یازدهم، ۲). واقعیتها در مورد مبارزۀ طبقاتی در عرصۀ زراعت، مبارزۀ تلخ کولاکها برضد قدرت شوراها را نه تنها در «آموزش مختصر»، بلکه در اثر شولوخوف تحت عنوان «زمین جدید با گاو آهن» نیز میتوان به خوانش گرفت.

۱۹۳۳: بقدرت رسیدن فاشیزم در آلمان بمفهوم تشدید مبارزه طبقاتی نه تنها در ساحه بین المللی، بلکه در داخل شوروی نیز بود. آلمان بصفه اردوی متهاجم امپریالیزم جهانی بر ضد شوروی قرار گرفت.

۱۹۳۶: مداخله آلمان - ایتالیا در هسپانیه.

۱۹۳۸: قرارداد مونشن.

انکشافات متناقض در اتحاد شوروی: از یکجانب توسعه قابل ملاحظه ثبات اقتصادی و سیاسی در اتحاد شوروی، از جانب دیگر افزایش خطر حمله امپریالیستی بر اتحاد شوروی. همچنان اپوزیسیون روبه شکست تروتسکی و بوخارین مشترکاً به مبارزه آشکار و توطیه آمیز ضد شوروی مبدل گشت.

فیصله ماه فبروری سال ۱۹۳۵ کنگره شوراها که تصاویب سال ۱۹۲۴ را ملغا نمود، با انکشافات فوق الذکر مطابقت داشت. کمیسیونی که بدین منظور در نوامبر سال ۱۹۳۶ ایجاد شده بود، مسوده ای را تهیه و به کنگره ۸ شوراها پیشکش نمود که به تصویب نیز رسید. (آموزش مختصر، فصل ۱۲، صفحه ۳. آثار ستالین، بیانیه در مورد مسوده فیصله نامه، جلد ۱۴، صفحه ۵۷). هانس هاینس هولتس (۲۶ فبروری ۱۹۲۷ فرانکفورت، فیلسوف مارکسیستی، عضو حزب کمونیست آلمان. مترجم): این فیصله نمونه ایست برای قانون نامه اقتصاد سوسیالیستی.

در عرصه سیاست خارجی: اتحاد شوروی در سال ۱۹۳۴ شامل لیگ ملتها (لیگ ملتها سازمان بین المللی بود که در دهم جنوری سال ۱۹۲۰، اندکی بعد از ختم جنگ اول جهانی کارش را در عرصه تأمین صلح پایدار در ژنف سویس آغاز کرد و در ۱۸ اپریل سال ۱۹۴۶، بعد از ختم جنگ جهانی دوم در پاریس منحل شد. تکیه بر ویکی پدیا. مترجم) گردید، در سال ۱۹۳۵ قرارداد اتحاد نظامی با فرانسه و چکوسلواکیا را امضاء نمود. برای نیل به یک قرارداد دسته جمعی تأمین امنیت برضد حمله احتمالی آلمان فاشیستی مبارزه نمود. منحصیث یگانه قدرت به هسپانیه جمهوریخواه، حتا در عرصه نظامی، به کمک برخواست.

از جانب دیگر: تشدید مبارزه ای اپوزیسیون: دسامبر ۱۹۳۴: قتل سرگی کیروف، منشی اول کمیته حزبی حزب کمونیست اتحاد شوروی در لنینگراد. بررسی دوسیه افرادی که در پس پرده قتل قرار داشتند به تدویر محکمه ماسکو در سال ۱۹۳۶ کشید. متهمین: تروتسکی، (خارج از کشور)، زینوفیف، کامنف و شرکا. (بیشتر در مورد این محکمه و محکمه های بعدی در آثار: «آموزش

مختصر»، فصل ۱۲، صفحه ۴، لودو مارتین تحت عنوان «ستالین از دیدگاه دیگر» از صفحه ۱۶۶ به بعد و ا. جی. ویشینسکی تحت عنوان «نطق های محکمه» چاپ برلین، از صفحه ۴۹۱ به بعد، مطالعه کنید).

ستالین در پلینوم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی مورخ ۳ مارچ ۱۹۳۷:

«لازم است تا تیوری پسیف: (مبارزه طبقاتی با هر قدم ما به جلو ضعیفتر شده و دشمن طبقاتی با هر موفقیت ما رام تر میگردد) را در هم شکسته و بدور افکنیم. برعکس، هر قدر ما بجلو میشتابیم، هر قدر به موفقیتها نایل میگردیم، بهمان اندازه غضب بقایای طبقه استثمارگر شکست خورده بیشتر میگردد، بهمان اندازه حس نفرت آنها نسبت به دولت اتحاد شوروی تشدید میگردد، بهمان مقیاس به شیوه های نومیدانه پیکار، آخرین شیوه های کسی که متهم به نابودی است، متوصل میگردد.

باید در نظر داشت که بقایای طبقه محکوم به مرگ در اتحاد شوروی تنها نیستند. آنها از امداد مستقیم دشمنان ما در ماورای سرحدات شوروی برخوردار اند. «ج. و. ستالین. «در مورد کمبودهای کار حزبی و تدابیر برای رفع تروتسکیزم و دیگر افراد دوزبانه». برلین سال ۱۹۵۴، صفحه ۲۲).

این ارزیابی مطلقاً درست و یک هشدار بود.

خروشچف از آن در بیانیه پنهانی خود در کنگره ۲۰ یک اتهام دیگری استخراج نمود: «ستالین از این ارزیابی خویش بخاطر برائت دادن اعدامهای گروهی ناحق خود سوء استفاده نمود. «

نگرانی اصلی ستالین این بود که: دستاورد لنین یعنی اولین کشور سوسیالیستی را تا حدی قوی سازد که نه تنها در مقابل تجاوزگر امپریالیستی ایستاده گی کند، بلکه آنرا در هم شکند. بالاتر ازین، او مواظب بود که هیچ نوع کمکی از جانب دشمنان داخلی، مانند «ستون پنجم» که در هسپانیه برضد جمهوریخواهان به کمک فرانکو شتافتند، به دشمن خارجی صورت نگیرد، زیرا او میدانست که شکست قدرت شوراها چی عواقب مصیبت باری برای نه تنها خود کشور و مردم آن، بلکه برای تمام مردم تحت ستم و تمام بشریت در پی خواهد داشت.

ستالین در ۷ دسامبر سال ۱۹۲۶ در پلینوم هفتم (کمیته اجراییه انترناسیونال کمونیستی):

«اگر سرمایه موفق به شکست جمهوریت شوراها گردد، چی پیامدی خواهد داشت؟ دشوار ترین دوره ارتجاعی بر تمام کشورهای سرمایه داری و کشورهای مستعمره سایه خواهد افکند. طبقه

کارگر و تمام زحمتکشان تحت ستم بطور قطعی خورد و خمیر خواهند شد، مواضع کمونیسم در سراسر جهان از بین خواهند رفت! « (کلیات ستالین، جلد ۹، صفحه ۲۹). ما امروز بشکل دردآوری حقیقت این پیشگویی های داهیانه را شاهدیم!

۱۹۳۹: از آغاز سال ۱۹۳۹ تا ماه آگست، اتحاد شوروی تلاش نمود تا با انگلستان و فرانسه یک پیمان کمک متقابل در برابر آلمان نازی را به امضا رساند. قدرت های غربی هشدارهای ستالین را به آدرس خویش نادیده گرفتند. (۱۰ مارچ در کنگره ۱۸):

تصور براین است که شاید خاکهای چکوسلواکیا را به آلمان تحفه داده اند تا بدین وسیله مجبورش سازند که با اتحاد شوروی جنگ را بنا نهد . . . نیاز به تذکر است، آنهای که بازی بزرگ و خطرناک سیاست عدم مداخله را پیش گرفته اند، سرانجام برای خودشان به یک شکست خواهد انجامید . . . .

وظایف حزب در عرصه سیاست خارجی عبارت اند از:

. . . ۲- محتاطانه باید مراقب بود که به تحریکات آنانیکه به رغم عادت، کچالوی داغ خود را توسط دیگران از آتش بیرون میآورند، نباید زمینه میسر گردد تا کشور ما به جنگ کشانده شود. « (گزارش جوابیه به کنگره ۱۸ حزب، چاپ برلین ۱۹۴۹، صفحه ۱۵، ۱۸).

روشن بود که قدرتهای غربی که در خفا با آلمان نازی در معامله بودند، مانند همیشه، شوروی و رهبری آنرا نادیده گرفتند. اندکی بعد سزای آنرا در پاهای خود احساس کردند. در ۲۳ آگست اخبار تکان دهنده ای بگوش شان رسید مبنی بر اینکه اتحاد شوروی با آلمان قرارداد عدم تجاوز را به امضا رسانیده است. ستالین و رفقاییش درست در خط لنین عمل کردند که در نوامبر سال ۱۹۲۰ در یک بیانیه ای گفته بود:

«عجالتا امپریالیست ها در انتظار لحظه ای مساعدی نشسته اند که بلشویکها را نابود کنند. ما این لحظه را به آینده موکول میکنیم . . . علاوه بر آن این حالت برای ما نجاتبخش خواهد بود که قدرتهای امپریالیستی سرگرم جنگ اند. اگر ما ناگذیر باشیم فرزندان نابکاری چون دزدان سرمایه را، که هریک شان کارد خود را برضد ما تیز میکنند، تحمل کنیم، پس رسالت مستقیم ماست که این کارد را بر علیه آن دیگری توجیه کنیم.» (مجموعه آثار، وین - برلین، سال ۱۹۳۰، جلد ۲۵، صفحه ۶۳۳).



قرارداد عدم تجاوز، یک حرکت خارق العاده شطرنج (چال شطرنج، مترجم) از جانب سیاست خارجی دوراندیشانه سوسیالیستی بود: رهبری شوروی در محاسبه خویش سرگیچی موقت احتمالی احزاب کمونیست ناشی از این سیاست را گنجانیده بود، زیرا میدانست که هدف جنگی آلمان هیتلری از پا آوردن اتحاد شوروی بود و هست و این حمله دیر یا زود صورت خواهد گرفت. در آنصورت کشورهای مورد تجاوز هیتلر، اگر دولتهای شان مایل بودند یا نه، به متحدین شوروی مبدل میگشتند.

قرارداد عدم تجاوز از بدترین پدیده جلوگیری کرد - اتحاد نیروهای غربی با آلمان هیتلری بر ضد شوروی - بدین ترتیب اساس یک اتحاد ضد هیتلری گذاشته شد. بدون قرارداد این اتحاد بوجود نمی آمد!

اگر ستالین بی خیال، طوری که خروشچف مدعی بود، به هیتلر اعتماد میکرد، بقیه را خود تصور کنید!

نکات مهمی از یک نطق ستالین در برابر فارغین اکادمی حربی مورخ ۵ می ۱۹۴۱ از جانب ND (آلمان جدید، یک روزنامه فرامنطقوی است که بیشتر برای خواننده گان آلمان شرقی نشرات دارد و مقر آن در برلین است. تکیه بر ویکی پدیا، مترجم) در شماره های ۸ و ۹ جون سال ۱۹۹۶ (تحت عنوان: فاکتها در برابر ادعاها) چنین گزارش شده است:

«اوضاع خیلی جدیست. باید منتظر حمله آلمان در همین زودیاها بود. اردوی سرخ هنوز بقدر کفایت نیرومند نیست که آلمانها را بدون اشکال درهم شکند. . . . نیروهای دفاعی در سرحدات جدید کفایت نمیکند. دولت شوروی کوشش خواهد کرد با تمام امکانات دست داشته دیپلوماتیک از برخورد نظامی با آلمان کم از کم تا فصل خزان جلوگیری کند، زیرا این فصل سال برای حمله نظامی آلمان دیر خواهد بود. این تلاش احتمال دارد موفق شود و نیز احتمال دارد بی نتیجه بماند. اگر موفق شود، در سال ۱۹۴۲ جنگ با آلمان اجتناب ناپذیر خواهد بود، البته با شرایط مساعدتر برای ما، زیرا اردوی سرخ بهتر تجهیز و آماده خواهد شد.»

شوگوف در خاطرات خود در مورد اتهامات خروشچف بالای ستالین در خصوص عقب نشینی در آغاز حمله، از آن بمتابیه دروغ پرده برداری نمود. حقایق درباره ستالین در روز حمله را در ژورنال شخصی دیمیتروف نیز میتوان مطالعه کرد (من از آن ژورنال در اثر خویش بنام «ریشه های رویونیوزم مدرن»، صفحه ۱۷، نقل قول نموده ام)، غیر از آن در اثر: یو. هووآر: سهم ستالین در «تیوری و سیاست نظامی مارکسیستی - لنینیستی سالهای ۴۳ / ۱۹۴۱-۱۹۴۲»، اثر: «حمله ۳ / ۲۵»

«۱۴» صفحه ۲۴ و مجله شماره ۱۵۰ سلسله نشرات حزب کمونیست آلمان مطالبی در مورد بنشر رسیده.

بیانیه های ستالین در جریان جنگ کبیر میهنی - (آثار منتخب «در مورد جنگ کبیر میهنی اتحاد شوروی») - تحلیل های عالی از اوضاع موجود، پیشگوییهای دقیق و شگفت انگیز، منبع نیرومند انرژی و اعتقاد راسخ به پیروزی مردم و اردوی سرخ را انعکاس میدهند.

در بیانیه سوم جولای ۱۹۴۱ به این مسایل چنین برمیخوریم: «درین جنگ آزادیبخش ما تنها نیستیم. درین جنگ بزرگ، ما خلقهای کشورهای اروپا و آمریکا را بصفت متحدین صدیق با خود خواهیم داشت که مردم آلمان نیز از آن مستثنا نخواهند بود. . . جنگ ما برای آزادی با مبارزه خلقهای دیگر کشورهای اروپایی و آمریکا برای دموکراسی و آزادی شان عجین خواهد شد.»

او در یک نگاه درین پیشگویی به سهم مردم آلمان اشتباه کرده بود، ولی کدام فرد ضد هیتلری نمیتوانست درین نکته اشتباه نکند؟

ضمناً ما حرفهای از ستالین را درمیابیم که طی آن وی این جنگ را جنگ مرگ و زنده گی قدرت شوراها تعریف کرده بود که باید با پیگیری و پشت کار خاص پیشبرده شود:

«ما باید علیه افرادی که در عقب جبهه بینظمی، فرار، پروپاگند و افواه پراگنی های خصمانه را راه میاندازند و وحشت ایجاد میکنند مبارزه بی امان کنیم. . . باید در نظر داشت که دشمن مکار و دسیسه ساز است و در افواه پراگنی و ترویج دروغ تجربه فراوان دارد. همه ای آنانیکه با ایجاد رعب و بزدلی دفاع کشور را تضعیف مینمایند، باید صرف نظر از شهرت شخصی به محکمه جنگی تسلیم داده شوند.»

همچنان بیانیه مورخ ۶ نوامبر ۱۹۴۱ وی بمناسبت سالروز انقلاب اکتوبر فراموش ناشدنی و حقیقتاً از اهمیت تاریخی برخوردار است: قطعات آلمان در دروازه های مسکو رسیده بودند و هیتلر از قبل به گزافه گویی پرداخته بود که درین روزها بیرق صلیب شکسته بالای قصر کرملین به اهتزاز در خواهد آمد. آیا ستالین مانند هر سال بیانیه خواهد داد؟ آیا او هنوز هم در مسکو بود و یا مانند سایر اعضای کابینه در شهر کویبیشف بسر میبرد؟ البته که او در مسکو بود و آنجا در ششم نوامبر، مانند هر سال، محفل یاد و بودی بمناسبت انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتوبر، اینبار از جانب شورای ماسکو برگزار و در ۷ نوامبر طبق معمول رژه قطعات نظامی در میدان سرخ اجرا شد. ستالین در بیانیه

خویش، که به سبب خطر بمباردمان هوایی در ایستگاه متروی مایاکوفسکایا برگزار شده بود، دلایل عدم موفقیت اردوی شوروی را نیز توضیح نمود. او اطمینان داد که حمله های برق آسای اردوی آلمان دفع و شکستش حتمی است. «اشغالگران آلمانی آرزوی جنگ تباه کن با مردم شوروی را دارند. اکنون وقتی اینطور است، آنها این جنگ تباه کن را خواهند دید!» در بیانیه اختتامیه خویش، ستالین همچنان به قطعاتی که در رژه نظامی میدان سرخ سهم گرفتند و بعداً از آنجا مستقیماً به خط دفاعی جبهه مسکو اعزام شدند، شعاری داد که بعدها به شعار عمومی جنگ میهنی مبدل گشت: «هدف ما برحق است و پیروزی از آن ما خواهد بود!»

نطق ستالین در آن روزها برای مردم شوروی، برای اردوی مردمی و برای تمام خلقهای که برضد هیتلر می‌رزمیدند یک منبع عظیم نیرو و اعتماد به پیروزی بود. نویسنده شوروی، ویره اینبر، در یادداشتهای روزانه خویش در مورد محاصره لنینگراد که بعداً تحت عنوان «در حدود سه سال» به چاپ رسید چنین نوشت:

«من تنها نیمه دوم بیانیه ستالین را از ورای امواج رادیو شنیدم . . . رسا و شگفت انگیز بود. مانند آن بود که گویا ستالین از عین سالون و از عین عمارت . . . سخنرانی مینمود. صدایش بطور شگفت آوری آرامش بخش و قانع کننده بود. آدم احساس میکرد که شخصی صحبت میکند که همه چیز را میداند و هیچگاهی برخلاف وجدان خویش چیزی نخواهد گفت. او در آن گفتار در باره مناسبات ما با متحدین آرام و متین صحبت میکرد. در مورد پیروزی با اطمینان کامل حرف میزد. البته که در مورد پیروزی کسی تردیدی نداشت، سوال درین بود که چی وقت این پیروزی فرا خواهد رسید. حقیقت اینست که بعد ازین بیانیه، این «چی وقت» نزدیکتر شد. " (بنگاه نشرات SWA، سال ۱۹۴۷، صفحه ۵۱)

حتا کمونیستهای آلمان این بیانیه را شنیدند. یک عضو مخفی سازمان برلین حزب کمونیست آلمان درین مورد چنین گزارش داد:

«ناگهان رفقای ما که رادیوهای خارجی را میشنیدند این بیانیه مسرت آور ۷ نوامبر را استماع کردند و من امروز در مورد با احساسات درونی خاصی میتوانم بنویسم. رژه اردوی سرخ در میدان سرخ مسکو برگزار شد و رفیق ستالین به آن رژه و به تمام مردم شوروی بیانیه ای ایراد کرد. رفقای ما خوشبختانه موفق شدند تا این خطابه میدان سرخ و همچنان نکات مهم بیانیه جشن اکتوبر شورای دولتی مسکو ۶ نوامبر را بطور مکمل ثبت نمایند . . . این بهترین روز در زنده گی سازمان ما از

زمان آغاز این جنگ لعنتی بدینسو بود. هرکدام ما خود را مجدداً نیرومند احساس میکردیم. تمام مسایلی که ما را تا ایندم رنج میداد دفعاً قابل فهم و روشن شدند. « (آلمان در جنگ دوم، چاپ مطبعه اکادمی، برلین، ۱۹۷۶، جلد ۲، صفحه ۶۳).

بیانیه ستالین در ۹ فیروری ۱۹۴۶، مجلس رای دهنده گان: دو موضوع مهم:

اول، در مورد خصوصیت جنگ دوم: جنگ دوم بر ضد نیروهای محوری، «برخلاف جنگ اول جهانی، از همان آغاز خصوصیت ضد فاشیستی و آزادیبخش را بخود گرفت. . . شامل شدن اتحاد شوروی در جنگ ضد نیروهای محوری خصوصیت ضد فاشیستی و آزادیبخش جنگ را عملاً تایید و تقویت کرد.»

دوم، در مورد شوروی: «جنگ نوعی آزمونی بود برای نظام شوروی، برای دولت و حکومت ما، برای حزب کمونیست. نتیجه گیری چنین بود که گویا این جنگ میخواست برای ما نشان دهد که: اینست افراد و سازمانهای شما، اینست کردار و زنده گی شما، به آنها به دقت نگاه کنید و مطابق کارکردهای شان از آنها قدردانی کنید. . .!

نتایج جنگ چی بود؟. . .

پیروزی ما در اصل بمفهوم پیروزی نظام اجتماعی شوروی بود، نظامی که از کوره جنگ موفقانه بدر آمد و قابلیت ادامه حیات خویش را به اثبات رسانید. . . . نظام اجتماعی شوروی از دیگر نظامهای غیر شوروی بطور ثابت شده قابلیت زیست بیشتر داشته و استوار است، بیک حرف، شکل بهتری از دیگر نظامهاست.

دوم اینکه موفقیت ما موفقیت نظام دولتی شوراها بود. دولت فرا ملیتی شوروی ما از تمام آزمونها جنگ پیروزمندانه بدر آمد و قابلیت زیست خود را نشان داد. نظام دولتی چندین ملیتی شوروی بمتابۀ مدل یک دولت تثبیت گردید و چنان سیستم دولتی ای را به نمایش گذاشت که در چوکات آن مسئله ملی و همزیستی ملتها بهتر از هر نوع نظام دولتی دیگری حل گردیده است. بدین شکل است که ما غلبه بر دشمنان خود را ارزیابی میکنیم.»

در عمل: در سال ۱۹۴۵ حتا دشمنان شوروی نتوانستند حقیقت این ارزیابی را زیر سوال برند و تازه هیچ کمونیستی به این نمی اندیشید تا ارزیابی غیر ازین نماید، آنچه متأسفانه امروز در نشرات، حتا

حزب کمونیست آلمان، بچشم میخورد. مثلاً: تاریخ نشان داد که "مدل شوروی" یک مدل غیر قابل استفاده برای ساختمان سوسیالیسم است.

تعجب آور است، هستند کمونیستهای که نمیتوانند درک کنند که اتحاد شوروی ای خروشچف، برژنف و گرباچوف که مانند یک عمارت فرسوده بهم ریخت، زمانی یک اتحاد شوروی ای بود که از دشوارترین آزمونهای که در تاریخ هیچ دولت و نظام اجتماعی دیگری واقع نشده، پیروزمندانه بدر آمد.

از تصورات اینگونه افرادی با درک ضعیف در مورد سوسیالیسم چه میتوان انتظار داشت؟

نقش ستالین در طرح جدید جهان بعد از غلبه بر فاشیسم:

۱- کمک در پیروزی نیروهای مردمی در یوگوسلاویا، پولند، چکوسلواکیا، هنگری، بلغاریا، رومانیای، البانیا. بیشتر درین مورد در: مجموعه اسناد «تهران - یالتا - پوتسدام» و «تبادل نامه های ستالین با چرچیل، آتلی روزولت و ترومن، ۱۹۴۵ - ۱۹۴۱» مطالعه کنید.

۲- خیلی مهم: رول ستالین در تهیه چارت ملل متحد. تنها بخاطر موجودیت شوروی سوسیالیستی و نقش انفرادی ستالین در تهیه دموکراتیک چارت ملل متحد، که با سرسختی و موفقانه پیکار نمود، تا اکنون سازمان ملل متحد، به تناسب اتحادیه ملل سابق رول مثبت تری را در جهان ایفا کرده است.

سلاح جدید امپریالیسم در مبارزه برضد اتحاد شوروی و سوسیالیسم. (شرح بیشتر در «مبدأ رویزیونیسم مدرن» و «حملة ۰۳ / ۱۰، صفحه ۸۰») اول: سلاح اتمی، دوم: رویزیونیسم جدید. براودر، فیلد، تیتو.

### خنثی نمودن این سلاح جدید توسط ستالین

در خصوص بمب: ترومن و ستالین در کنفرانس پوتسدام (مبدأ ها، صفحه ۸۲). هیروشیما و ناگازاکی. (۶ و ۹ آگست ۴۵). (مبدأ ها، صفحه ۸۱). بمب اتمی شوروی: ۲۵ سپتامبر ۴۹! انحصار ایالات متحده آمریکا بر اسلحه اتمی پایان یافت! تهدید اتمی خنثی شد!

در باره «رویزیونیسم مدرن»: (مبدأ ها، صفحه ۸۲). یوگوسلاویای تیتو به «مرکز ضدیت» بر علیه اتحاد شوروی مبدل گشت. با تصمیم ایجاد دفاتر اطلاعاتی در جون ۱۹۴۸ بالایش چلیپا کشیده شد. «واکسن وقایوی» تمام احزاب کمونیست و کشور های سوسیالیستی. (مبدأ ها، صفحه ۸۴).

خروشچف با بهتان هایش بر ضد ستالین بکمک امپریالیزم شتافت. وی موفق گردید تا جنبشهای کمونیستی را با انتی ستالینیزم، بخصوص اتهام اعدامهای دسته جمعی بیگناهان بدست او، مسموم کند. (برضد این اتهامات با حقایق فراوان: لوودو مارتنز: «ستالین از جهت دیگر»، در فصل «تصفیه بزرگ». همچنان: گوسوایلر، «برضد رویزیونیزم»، مونشن، سال ۱۹۹۷ و مقاله «رویزیونیزم – دفن کننده سوسیالیزم»، منتشره در اوفنزیف، فبروری ۲۰۰۴).

### «بیانیه پنهانی» خروشچف – تجاوز بر کنگره ۲۰ حزب.

نه تنها مضمون این بیانیه، بلکه فضای ایراد و شیوه ترویج آن بیانگر یک حمله خصمانه علیه حزب و قدرت شوراها بود! چرا؟

۱- خروشچف این بیانیه را در آخرین لحظات، بشکل کودتایی، بر کنگره در حال اختتام تحمیل کرد. لازار کاگانوویچ، شرکت کننده در انقلاب اکتوبر و از جمله رهبران حزبی-دولتی تا سال ۱۹۵۷ در یادداشتهای خود تذکر میدهد که خروشچف چگونه کنگره را به تعجب واداشت:

«کنگره ۲۰ به پایان خود نزدیک شده بود که ناگهان تفریح اعلان شد. اعضای هیئت رئیسه به اتاق مجاور که برای تفریح مدنظر گرفته شده بود دعوت شدند. در آنجا خروشچف سوالی را مطرح کرد مبنی براین که در کنگره در مورد کیش شخصیت ستالین و تاثیرات آن، مضمون خود را قرائت کند. همزمان برای ما مسوده تاپپی مضمون در یک جزوه کوچک برنگ سرخ توزیع گردید. جلسه بشکل غیر نورمال آن در یک فضای ضیق ادامه یافت – تعدادی نشسته و دیگران ایستاده بودند. این مشکل بود که در وقت کم آن جزوه نسبتاً طویل مطالعه شود و روی محتوای آن تعمق صورت گیرد. سپس موازی با آن بدون مراعات نورمهای دموکراسی درون حزبی قطعنامه ای صادر شد. همه ای اینها در نیم ساعت اخیر، زیرا نماینده ها در سالون در انتظار موضوعی خارج از آجندای کنگره و نا آشنا برای شان نشسته بودند. مواد اجندای تصویب شده ای کنگره ختم شده بود. . . .

قبل از کنگره ۲۰ حزبی، هیئت رئیسه موضوع اعدامهای غیر قانونی و اشتباهات انجام شده را مطرح کرده بود. دارالانشأ کمیته مرکزی کمیسیون را ایجاد کرد که وظیفه داشت قضایای معدوم شده ها را بطور جداگانه و جابجا بررسی کند. . . . و پیشنهادات مشخص خود را ارائه نماید. پس از مشوره هیئت ریسه روی این مسایل، در نظر بود که بعد از کنگره ۲۰، یک پلینوم کمیته مرکزی دعوت شود تا گزارش کمیسیون و پیشنهاداتش را استماع کند. درست در همین مورد رفقا کاگانوویچ، مولوتوف، وروشیلوف و دیگران دلیل اعتراض خود را بیان کردند. گذشته از آن، رفقا گفتند که ما

قادر نیستیم حتا از نظرانشاً سخنرانی (خروشچف) را بررسی و اصلاحات ضروری را در آن وارد کنیم. ما گفتیم که حتا یک نظر اجمالی نشان میدهد که سند یکجانبه و غلط تهیه شده است. کارکردهای ستالین بهیچ وجه نمیتوانند تنها از یکجانب بررسی شوند، بلکه یک بررسی عینی از تمام نقاط مثبت فعالیت‌های وی لازم است تا هیئت بررسی در روشنی قرار گیرد و از هر نوع دسیسه دشمنان حزب و کشور ما جلوگیری بعمل آید.

جلسه طولانی شد، نماینده گان (که در سالون حاضر بودند) بخشم آمدند و بدین ترتیب بدون هیچ نوع رای گیری جلسه دنبال گردید و ما در سالون باقی ماندیم. در آنجا آجندای جلسه بعد از تغییرات اعلام شد: بیانیه خروشچف در مورد کیش شخصیت ستالین باید استماع میگردید. بعد از ختم بیانیه هیچ ابراز نظری در مورد اعلان نشد و کار کنگره پایان یافت. "

۲- بدین ترتیب بیانیه خروشچف در مورد تقبیح ستالین یک سند حزبی نی، بلکه کار یک گروه ضد حزبی بود که، برخلاف آجندای قبلاً طرح شده کنگره، در همه موارد از قبل کارگذاری شده و در حقیقت تجاوز بر کنگره بود و به دلیل آنکه این یک سند حزبی نبود، تا قبل از انتخاب گورباچف در رأس قدرت، در سرتاسر شوروی اقبال نشر نیز نیافت.

۳- خروشچف و شرکایش سعی کردند که در کمترین مدت این "بیانیه پنهانی" در سرتاسر جهان انعکاس یابد، در قدم اول در "نیویارک تایمز".

۴- موضوع تعجب آور بعدی: یک خبرنگار نیویارک تایمز بنام ترنر کتلج از خروشچف طی یک مصاحبه ای که در ۱۴ می ۱۹۵۷ انجام شد، پرسید که آیا نسخه منتشره در نیویارک تایمز مطابق اصل بیانیه وی میباشد؟ و بیانیه را کلاً انکار کرد و اذعان داشت که این از ساخته های سی ای ای است - (شاید او حقیقت را گفته باشد و ناخواسته واقعیتی را افشا نمود که در هنگام ترتیب این کودتای حزبی شاید دستهای مشورتی ای در کار بوده باشند). حرفهای خروشچف: «من نمیدانم از کدام متنی سخن در میان است. من شنیدم که در ایالات متحده از جانب استخبارات آمریکا کدام متنی به نشر سپرده شده که بنام متن بیانیه من در کنگره ۲۰ قلمداد شده است. اما نشرات آلن دولس در اتحاد شوروی هیچ مقامی را خرسند نمیسازد. من مایل نیستم موادی را که از جانب آلن دولس انتشار داده میشود مطالعه نمایم. « (از: اسناد وقت، شماره ۱۴۴، ۲۰ جون ۱۹۵۷، نقل قول شده در «شرح وقایع پای کبوتر» جلد ۱، صفحه ۲۹۹).

اگر هدف خروشچف با «بیانیۀ پنهانی» اش این نمی‌بود که یکبار برای همیشه اتوریتۀ ستالین را بزمین زند تا دیگر هیچگاهی شخص خودش با نام او مقایسه نگردد و برای مشی ضد انقلابی اش موانع از سر راه برداشته شوند، اگر هدفش وارد کردن ضربه بر اعتقاد راسخ مردم شوروی در راه برحق شان و بی اعتبارکردن افتخار آنها بر قدرت شوراهای خویش نمی‌بود، اگر او واقعاً میخواست عدالت را در مورد قربانیان بیگناه دوران «تصفیه‌ها» بکرسی بنشانند و حقایق تاریخی دوران اختناق را زنده کند، پس در بیانیۀ اش باید چنین گنجانیده میشد:

«۱۹۳۶، بعد از استقرار دیکتاتوری فاشیستی در آلمان، بعد از تجهیز آلمان فاشیستی از جانب قدرت های غربی، بعد از خیانت نیروهای غرب به جمهوریت هسپانیه، در مقابل ما خطر حملۀ آلمان فاشیستی - شاید هم با توافق نیروهای غربی - قرار داشت و ما خود را با بزرگترین و قویترین نیروی نظامی در طول تاریخ جنگها، تک و تنها مواجه میدیدیم. همچنان نمونۀ مثال در هسپانیه نیز از زیر انظار ما گذشته بود که بعدها در ناروی و فرانسه تکرار شد، یعنی قوتهای فاشیستی در داخل کشورهای اشغال شده «ستون پنجم» را از دلکها و خائنین محلی بوجود آوردند.

بعدها با امضای قرارداد مونشن میان قدرتهای غربی و هیتلر و تسلیمی چکوسلواکیا به وی روشن شد که تا چه حد خطر حمله ما را تهدید میکرد و اینهمه در اوضاعی بود که غریبها از امضای پیمان امنیت کلکتیفی و کمک متقابل برضد آلمان هیتلری با ما ابا ورزیدند.

آماده گیهای ما بر علیه حملۀ فاشیستی باید در عین زمان همراه با مبارزه برضد ایجاد ستون پنجم در داخل کشور میبود. در داخل کشور ما دشمنان قدرت شوراهای، وابسته های کولاکها و نسلهای بعدی شان، همچنانیکه بقایای گروپهای ورشکستۀ تروتسکی و دیگر حلقات اپوزیسیون، که خود تروتسکی از موجودیت شان برای قیام بر ضد «ستالینیزم» در موقع بروز جنگ در نشرات خود نام برده است، و هم مردمانی که به آلمانها حسن نظر داشتند، مانند آلمانهای والگاگراد و ملیتهای دیگر مانند تاتار های کریم و چینی ها، وجود داشتند و هنوز هم وجود دارند. لذا ما میبایست تحت تحدید نابودی کاری میکردیم که دشمنان قدرت شوراهای را از ایجاد ستون پنجم در داخل کشور و امداد شان در اجرای حملۀ فاشیستی باز میداشتیم.

بدین اساس باید در محاسبۀ ما شامل میبود که در تصفیه کاریهای ضروری با این وسعت نمیتوانست اشتباهات رخ ندهد و بیگناهی، یا بر اساس اتهامات غلط عناصر دشمن و یا اتهامات گروپی از سوی ارگانهای محلی، شامل این محاکمات نشده باشند که یقیناً شده اند.



ولی ما در آن زمان باید میزان میگردیم که چی مهمتر بود: آیا بخاطر اقدامات ناکافی امنیتی، باید قدرت شوراها سقوط میکرد و یا درین اقدامات نه تنها دشمنان، بلکه بیگناهان و حتا مردمان خودی احتمالاً شامل تصفیه کاری شده باشند.

تصمیم حزب البته در خصوص تقویت امنیت قدرت شورا ها بود که در آنهنگام از هر اقدام دیگری با اهمیت تر بود.

اکنون وقت آن فرا رسیده تا اعمال انجام شده را بررسی و بیعدالتی ها را برملا کنیم.»

بهر شکل، موضعگیری صادقانه و کمونیستی در باره جوانب تاریک و دردآور تاریخ شوروی برای هر کمونیست باید چنین میبود. این موضعگیری بمفهوم وارد کردن اتهام بر اساس واقعیت در مورد این قربانیها بود و باید بطور روشن تصریح میگردید که رنج و مرگ آنها همانند ۲۵ ملیون سرباز و تبعه شوروی و ۵۰ ملیون کشته جنگ جهانی دوم بحساب آنانی بایبستی ثبت میگردید که رهبری شوروی را در برابر چنین یک تصمیم غیر عادلانه قرار دادند یعنی بحساب هیتلر و امپریالیزم آلمان در قدم اول و در قدم دوم بحساب آنانیکه آلمان هیتلری را تقویت کردند تا بعداً آنرا منحیث سلاح بران برضد اتحاد شوروی توجیه کنند و در یک اتحاد امنیتی دسته جمعی پامالش نمایند.

رهبر حزب کمونیست اتحاد شوروی با متهم نمودن ستالین بعوض هیتلر به صفت قاتل دسته جمعی، اکنون دروغهای تحریک آمیز، که تا اکنون تنها از جانب مطبوعات غربی بر ضد شوروی انتشار مییافت، را از لابراتوار متخصصین امپریالیستی جنگ روانی بیرون کشیده و آنرا منحیث حقیقت به همه معرفی نمود.

از همینجاست که حتا تعدادی از کمونیست های معتقد و صادق امروز بدون تعمق، افتراات زهرآگین را خود بیکدیگر انتقال میدهند که گویا ستالین بیشتر از هیتلر کمونیستها را بقتل رسانیده است.

حقیقت اینست که تمام کمونیستها، تمام جنگاوران ضد فاشیستی و تمام یهودانی که در اروپای تحت اشغال فاشیزم بسر میبردند و جان به سلامت بردند، زنده گی خویشرا مدیون اتحاد شوروی و اردوی سرخ، منجمله ستالین، اند.

این مسئله در آن زمان به همگان روشن بود. حتا رقبای امپریالیستی در سطح چرچیل نمیتوانستند از بزرگی تاریخی ستالین چشم پوشی کنند. چرچیل او را با کلمات ذیل حرمت گذاشته بود:

«او یک شخصیت برجسته ای بود که در روزگار خشن ما، دورانی که او بسر میبرد، خیلی تأثیر گذار بود. در مواردی مانند ملاقاتها، ستالین مردی بود با انرژی فوق العاده، آگاه و با اراده محکم، خشن، تندخو و بی احتیاط. حتی من که در پارلمان انگلستان بزرگ شده بودم، قادر نبودم با وی مخالفت کنم . . .

در کارهایش یک نیرومندی عظیمی نهفته بود. انرژی ستالین آنقدر بزرگ بود که رهبر هیچ ملتی در هیچ زمانی نمیتوانست با او برابری کند . . . کسی نمیتوانست در مقابل نفوذ او ایستاده گی نماید. وقتی او داخل سالون کنفرانس یالتا شد، همه ما بپا خاستیم، گویی تحت قومانده ای او بودیم. به ندرت واقع میشد که ما در حضور او دستها را در جیب بگذاریم. ستالین از درک عمیق منطقی و کاملی برخوردار بود. او در حالات فوق العاده، در جستجو و دریافت راه بیرون رفت از مشکلات پیچیده استاد فن بود. . . . او کسی بود که دشمن خود را بدست دشمنش از بین میبرد، ما را که او همیشه بی پرده امپریالیست خطاب میکرد، مجبور میکرد که بر ضد امپریالیستها بزمیم. او روسیه را با صلیب شکسته تسلیم گرفت و مجهز با بمب اتمی دوباره تحویل داد. « (نقل قول شده از جانب نینا اندرییفا در مقاله اش تحت عنوان «من پرنسپ های خود را افشا نمیکنم». مطبوعه ND، ۱۹۸۸، ۲/۳/۴).

### به چه علتی رویزیونیستها در اتحاد شوروی بر لنینیستها چیره شدند؟

درینجا به این سوال اساسی نمیتوان جواب مناسب ارایه نمود. اما من بهر ترتیب به نقطه نظرهای که برای من از اهمیت برخوردار اند اشاره خواهم کرد.

در نشستهای مشورتی احزاب کمونیست و کارگری سالهای ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ رویزیونیسم مدرن بمثابه خطر اصلی تثبیت و اجزای اساسی آن برشمرده شد. در توضیحات جلسه مشورتی سال ۱۹۵۷ چنین میخوانیم:

«رویزیونیسم مدرن تلاش دارد آموزه های بزرگ مارکسیزم - لنینیسم را بی ارزش جلوه دهد، آنرا "کهنه" خوانده و توضیح میدهد که با پروسه تکامل اجتماعی معاصر مطابقت ندارد.

رویزیونیستها میخواهند روحیه انقلابی مارکسیزم را ریشه کن کنند و اعتقاد طبقه کارگر و زحمتکشان را به سوسیالیسم تضعیف نمایند. آنها برضد ضرورت تاریخی انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا در گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم قرار گرفته و منکر نقش رهبری کننده حزب مارکسیستی - لنینیستی اند. انترناسیونالیسم پرولتری را رد میکنند، از پرنسپهای لنینی ساختار

حزبی، بخصوص مرکزیت دموکراتیک چشم پوشی مینمایند. آنها طالب تغییر شکل حزب رزمنده انقلابی به یکنوع کلوب مشاجره اند.»

این بر شماری بسیار مفید است، اما دو کمبود بزرگ دارد.

کمبود اول: این فهرست بدربخوری از نشانه های رویونیوزم مدرن است، اما ویژه گی مهمی در آن کمبود است: مستور نگهداشتن خصوصیت علاج ناپذیر صلح ستیزی امپریالیزم و دشمنی کینه توزانه بر ضد سوسیالیزم و ترویج افکار تخیلی «که در درازمدت امپریالیزم را میتوان بجانب همکاری و همزیستی مسالمت آمیز با سوسیالیزم سوق داد».

این تخیل برای سوسیالیزم خطر حیاتی دارد، زیرا میتواند به تقویت سطح تحمل پذیری و اتخاذ سیاست خلع سلاح و تسلیمی داوطلبانه اش به دشمن مرگبار منجر شود که در عمل منجر هم شد.

ترویج این نوع تصورات در صفوف جنبش کمونیستی در مجموع و در داخل خود اتحاد شوروی بعد از ختم جنگ دوم جهانی زمینه مساعد تری کسب کرد. ازین قبیل بودند:

۱- ائتلاف ضد هیتلری تصوراتی در مورد دگرگونی امپریالیزم و رفع تضادها و مخالفتها میان امپریالیزم و سوسیالیزم را بوجود آورد.

۲- خستگی از جنگ و اشتیاق به صلح

۳- موجودیت سلاح اتمی: استدلال رویونیوستی بشکل تعجب آوری مورد پذیرش قرار گرفت: صلح نه با ضدیت، بلکه با کنار آمدن با امپریالیزم میتواند تأمین شود.

کمبود دوم: درین برشماری روشن نیست که کی ها حامل این نظریات اند. ویژه گی درونی رویونیوزم البته با نام تذکر میرود، اما در مورد ذکر نام و آدرس رهبران رویونیوست سکوت اختیار میگردد.

اگر این افراد معرفی میشدند، پس در پهلوی نام تیتو در قدم اول نام خروشچف نیز باید درج میگردد. او در کنگره ۲۰ مارکسیزم - لنینیسم را کهنه اعلام کرد، چنانچه گفت: اکنون از طریق برخورد پارلمانی نیز میتوان به سوسیالیزم نایل آمد!

او در کنگره ۲۰ حزب کمونیست اتحاد شوروی اعتقاد به عادلانه بودن سوسیالیسم و خودگردانی اش را، با اعلام تاریخ شوروی بمثابة تاریخ کشوری که از سال ۱۹۲۴ به بعد از جانب یک فرد قاتل توده ها رهبری میگردید، متزلزل ساخت.

او از انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی در حال حاضر چشم پوشی کرد، زیرا به زعم او در اتحاد شوروی این انقلاب و دیکتاتوری از «رهبری مردمی» فاصله گرفته بود.

او رویزیونیستهای مانند تیتو و گومولکا را، که نقش رهبری حزب کمونیست در ساختمان سوسیالیسم را انکار میکردند، بنام مارکسیست - لنینیست های قابل اعتماد نامید.

او در سال ۱۹۵۵ همراه با تیتو در هنگام صدور اعلامیه مشترک اتحاد شوروی - یوگوسلاویا در بلگراد، انصراف از انترناسیونالیسم پرولتری را چنین تصریح کرده بود: «مسائل مربوط به نظم داخلی و تفاوتها میان اشکال تکامل سوسیالیسم در هر کشور، مسائل منحصر به فرد همان کشور میباشد.» اینبود نعت خوانی خروشچف در مورد رویزیونیزم نامرئی تیتو یعنی «کمونیسم ملی!»

ولی نام او برجسته نشد و توانست در "هر مجلس" خود را بصفت مبارز پیشگام برضد رویزیونیزم جاه زند.

در جلسه مشورتی احزاب کمونیست و کارگری مسکو، ۱۹۶۰، ستر و اخفای اتهامات رویزیونیستی تا حدی درهم شکست، به شکلی که رویزیونیزم تیتو جلا افتاد و محکوم شد و این در قطعنامه جلسه قید گردید، با آنها خطرناکترین رویزیونیست یعنی خروشچف پنهان ماند:

«احزاب کمونیست نحوه عملکرد یوگوسلاوی درخصوص اپرچونیزم بین المللی را که بیان فشرده تر تیوری رویزیونیزم مدرن است تقبیح مینمایند. رهبری اتحادیه کمونیستهای یوگوسلاویا که مارکسیسم - لنینیسم را منسوخ اعلان کرد و به آن خیانت نمود، با برنامه ضد لنینی و رویزیونیستی خود (یعنی "برنامه لایب آخر" سال ۱۹۵۸) بر علیه اعلامیه ۱۹۵۷ قرار گرفت. بدین ترتیب آن اتحادیه و رهبری اش در نقطه مقابل جنبش جهانی کمونیستی موضع گرفتند، کشور خویش را از جمع کشورهای سوسیالیستی جدا و خود را به امداد آمریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی وابسته ساختند. بدین شکل خطر از دست رفتن دستاوردهای مردم یوگوسلاویا که با پیکار قهرمانانه شان حاصل شده بود بیشتر شد. رویزیونیست های یوگوسلاویا فعالیتهای تخریبکارانه بر ضد کمپ سوسیالیستی و جنبش جهانی کمونیستی را آغاز کردند. به بهانه سیاست غیر متعهد، اعمالی را براه انداختند که اتحاد

تمام کشورها و نیروهای صلحدوست را خدشه دار کردند. افشای بیشتر رهبران رویونیست یوگوسلاویا و مبارزه فعال بر ضد اندیشه های ضد لنینی رویونیستهای یوگوسلاویا بمنظور حمایت جنبشهای کارگری و کمونیستی وظیفه خستگی ناپذیر هر حزب مارکسیست - لنینیست است.»

این خواست بسیار بجا بود اما متأسفانه خیلی دیر رسید.

آنچه درینجا تقاضا شده بود، یعنی افشای تیتو بصفه رویونیست و وقایه جنبشهای کمونیستی در مقابل ایده های ضد لنینی رویونیستهای یوگوسلاویا، آنرا دفترهای اطلاعاتی احزاب کمونیستی مانند حزب کمونیست اتحاد شوروی، حزب کارگر پولند، حزب زحمتکشان هنگری، حزب کمونیست چکوسلواکیا، حزب کارگران بلغاریا، حزب کمونیست فرانسه و حزب کمونیست ایتالیا، ۱۲ سال قبل طی قطعنامه جون ۱۹۴۸ «در مورد موضعگیری حزب کمونیست یوگوسلاویا» انجام داده بودند.

ولی ما دیدیم که خروشچف در سال ۱۹۵۵ با برائت کامل تیتو، این وقایه جنبشهای کمونیستی را - که در جلسات مشورتی سال ۱۹۶۰ تصویب شده بود - خنثی ساخت. تیتو از جانب خروشچف بعنوان قربانی افتراات دشمنان حزب و اجتنهای امپریالیزم جاه زده شد و تقریباً بیگناه و مقدس قلمداد گردید. اما ستالین، که دقیقاً تمام مطالبات جلسات مشورتی ۱۹۶۰ را برآورده ساخته بود، از جانب خروشچف در کنگره ۲۰ حزبی بنام تعقیب گر تیتوی بیگناه منکوب گردید. از جانب دیگر مطالبات جلسات مشورتی ۱۹۶۰ احزاب کمونیستی و جنبشهای کارگری را خروشچف چگونه برآورده ساخت؟ اصلاً برآورده نساخت! او درست عکس آنرا انجام داد! او با قاطع ترین مبارزین ضد رویونیوزم تیتو، با چین و البانیا برید و علیه این دو کشور سوسیالیستی و برادر کارزار تبلیغاتی بیمانندی را براه انداخت. در همان کنگرس ۱۹۶۰ او به البانیا و چین وسیعاً تعرض نمود. اجندای کنگره ۱۹۶۰ از طرف او چنین مطرح شده بود: او اتهام نامه ای را بر ضد حزب کمونیست چین ترتیب کرده بود که قبل از آغاز کار کنگره به همه شرکت کننده گان توزیع گردید. او کنگره ای میخواست که یوگوسلاویا را دوباره برائت کامل بدهد و درمقابل جمهوری مردم چین را در چوکی متهم احظار کند. در آنزمان او به اینکار اصلاً موفق نشد و برعکس کنگره ای دایر شد که تیتوی تحت الحمايه او را محاکمه نمود. این شکست برای او یک حادثه ای کاری ای بود که به زودترین فرصت باید اصلاح میشد: رویونیوزم تیتو نباید بیشتر ازین افشا شود، بلکه باید با تمام قوت علیه ماو و و انور خواجه یعنی چین مردمی و البانیا آتش گشود!

## چرا او به اینکار موفق شد؟

یکی از دلایل قابل توجه این بود: خروشچف توانست خود را در اسناد کنگره ۲۰ حزب و همچنان در قطعنامه کنگرس مشورتی سال ۱۹۵۷ برحق تثبیت نماید.

حزب کمونیست چین در سند ۱۴ جون ۱۹۶۳ خویش تحت عنوان "پیشنهاد در مورد مشی عمومی جنبش بین المللی کمونیستی" چنین نوشت: «قسمت اعظمی از دیدگاه های غلط در مسوده توضیحی رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی از جانب ما رد شد. . . . همچنان هیئت حزب کمونیست چین و بعضی دیگر احزاب اعترافاتی کردند که بعد از آن رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی موافق شد تا از نظرات نادرست خویش صرف نظر نماید و موضعگیری درست احزاب برادر را قبول کند. بطور مثال در مورد مسایل مطروحه کنگره ۲۰ حزب کمونیست اتحاد شوروی نظرات ما باهم توافق نداشت. . . اما بادر نظر داشت نیازهای حزب کمونیست اتحاد شوروی و تعدادی از احزاب برادر، ما موافقه خود را که مطابق فرمولبندی اعلامیه ۱۹۵۷ بود ابراز کردیم. « (بحث در مورد مشی عمومی احزاب کمونیست و جنبشهای کارگری، انتشار مجدد مطبوعه او بر باوم، برلین ۱۹۷۱).

این فرمولبندی قرار ذیل بود: «فیصله های تاریخی کنگره ۲۰ حزب کمونیست اتحاد شوروی نه تنها برای حزب کمونیست اتحاد شوروی و ساختمان کمونیسم در اتحاد جماهیر اشتراکیه شوروی از اهمیت بزرگی برخوردار است، بلکه برای جنبش جهانی کمونیستی یک مرحله جدیدی را بوجود آورده و راه تکامل بعدی آن بر مبدای مارکسیزم – لنینیسم را هموار نمود.»

بمنظور حفظ و تقویت اراده وحدت احزابی که در آن زمان در مواضع مختلف و حتی متناقضی قرار داشتند، میان آنها یکنوع معامله گری بوجود آمده بود، یعنی: فرمولبندی مرا درین مورد اینجا تأیید کن و من نظر ترا در آن مورد در آنجا تأیید خواهم کرد. اما در واقعیت با این معامله گری نه تنها وحدت تأمین نمیشد، بلکه وحدتی که وجود نداشت برای جهان خارج به نمایش گذاشته میشد. این عملکرد نه تنها تقاضای لنینی را برآورده نمیساخت، بلکه آنرا زیرپا میکرد: برای تضادهای موجود در مسایل اساسی باید راه بیرون رفت جستجو شود، نه اینکه آنها را بی ارزش جلوه داد!

خروشچف – بعد از ارزیابی انور خواجه در کتابش تحت عنوان «خروشچفی ها» (صفحه ۵۰۲) چنین بیان نموده بود: «سند یک سازش بود و سازشها عمر کوتاه دارند.» او بدین وسیله تصریح کرد که حتا بفکر خروشچف خطور هم نمیکرد که به آنچه که در سند مطابق ذوقش نیست خود را پابند پندارد. او میخواست چیزی را که در ۱۹۵۳ آغاز و در ۱۹۵۶ به اوجش رسانیده بود موفقانه به اتمام برساند، ولی سقوطش در اکتوبر ۱۹۶۴ مانع اینکار شد. بهر ترتیب

ادامه دهنده اعمال تخریب آمیزش شخص گورباچف بود که از جمله ارادتمندها و هواداران سینه چاک خروشچف و فیودور بورلاتسکی بود. گورباچف در اثرش بنام «خروشچف، یک چهره سیاسی» (چاپ دوسلدورف ۱۹۹۰، صفحه ۱۳)، این دو شخص اخیر الذکر را به «نسل کنگره ۲۰» مسما نمود. گورباچف سالهای ۸۰ و ۹۰ بود و خروشچف گورباچف سالهای ۵۰ و ۶۰.

## برخی نکات نهایی قابل یادآوری:

۱- پیروزی رویزیونیزم بر مارکسیزم - لنینیزم در حزب کمونیست اتحاد شوروی و دیگر احزاب کمونیستی پیش شرطی بود برای موفقیت امپریالیزم و احیای سرمایه داری در اتحاد شوروی و سایر دولتهای سوسیالیستی در اروپا.

غلبه بر رویزیونیزم در سرتاسر جنبش کمونیستی شرطیست برای تحرک جدید و موفقیت دوباره سوسیالیزم بر امپریالیزم.

۲- انتی - ستالینیزم رویزیونیستهای تخریبکار و سست عنصر سوسیالیزم دولتی، از تیتو گرفته تا خروشچف و گورباچف بهترین شاهدان برای تثبیت شخصیت ستالین اند:

برای نقش مثبت ستالین منحنی حقیقتی که تخریب اتوریته اش در اتحاد شوروی و جنبش کمونیستی زمینه ساز احیای دوباره سرمایه داری در آنکشور بود، اثبات قویتری وجود ندارد. بدون «تصفیه حزب از وجود ستالین» پیروزی سرمایه داری در شوروی ممکن نبود!

۳- انتی - ستالینیزم معادل فشرده رویزیونیزم یعنی انتی - لنینیزم است در نقاب مدافع آن. حمله بر ستالین برای رویزیونیستهای که از تیتو - خروشچف - گورباچف آغاز یافت، تنها میداء کار است، هدف از همان آغاز لنین بود. بجاست که دست پرورده خروشچف و مشاور گورباچف یعنی یاکوفلف، در بیوگرافی خویش غیض و نفرت خویش را بیشتر متوجه لنین نموده است تا ستالین. اخبار فرانکفورتر الگماینه سایتونگ شماره مورخ ۲۶ جنوری ۲۰۰۴ از کتاب موصوف تحت عنوان «در اعماق سده ما» چنین نقل قول نموده است: «در تاریخ هیچ فردی بقدر اولیانف لنین از روسیه تفر نداشت. بهر آنچه او دست میزد به قبرستان مبدل میگشت، به قبرستان وسیع انسانی، اجتماعی و اقتصادی. همه افراد به غارت رفتند، زنده ها و مرده ها.» آن اخبار با حیرت نوشت که «یاکوفلف همه آنانرا که به این عقیده بودند که لنین نه، بلکه ستالین هیولای حقیقی قدرت شورا ها بود، چنین میآموزد: تاریخ ستالینیزم در بنیاد خویش چیزی جدیدی نیست». در مروری بر کتاب یاکوفلف، روزنامه "آلمان جدید" در شماره ۲۹/۱/۰۴ خود درین باره چنین توضیح نمود: «به زعم یاکوفلف وقفه ستراتیژیک میان دوره انقلابات جهانی مبتنی بر نظریات و. ای. لنین در خصوص انقلاب و فعالیتهای ستالین در عرصه سوسیالیزم ملی وجود ندارد.»

سرسخت ترین انتی - ستالینیستها به بدترین و افتراآمیزترین وجه صحت نظریات نویسنده و کمونیست برجسته فرانسوی، هانری باربوس را تانید مینمایند: «ستالین لنین دوران ماست!» (هانری باربوس: ستالین - یک دنیای دیگر، مطبوعه روت فرانت رپرنت، برلین ۱۹۹۶، صفحه ۲۷۹).

۴- در پنجاه مین سالروز درگذشت ستالین (۵ مارچ ۲۰۰۳)، مطبوعات امپریالیستی با سریال ها و مقالات اتهام زنده خویش بالای «جنایتکار قرن» یعنی ستالین، بطور بیسابقه، همه ای آنچه را که در پنجاه سال اخیر بعد از مرگ ستالین بر علیه وی انتشار یافته بود تحت الشعاع قرار دادند.

چطور میتوان «لذت» موقتی و پنهانی اینهمه تبلیغات تحریک آمیز انتی - ستالینیستی را توجیه کرد؟ تنها یک جواب وجود دارد: ظفرمندان دیروز به موفقیت خویش در درازمدت باورمند نیستند، آنها هراس دارند! آری، آنها از نفوذ ستالین، که نیم قرن پیش میزیست، بر نسلهای امروز میترسند! آنها بیم از آن دارند که امروز و هر بار بیشتر از بار قبلی مردم در روسیه و دیگر جمهوریت‌های شوروی سابق عکسهای ستالین را در تظاهرات خویش حمل میکنند! آنها میترسند که بازنده گان امروز ظفرمندان فردا یا پس فردا خواهند بود. این ترس احتمالاً بر شانه های یاکوفف نیز سنگینی میکند. در غیر آن چرا بقول «آلمان جدید»، آنطوریکه از کتاب یادشده نقل شده است: «و امروز ما در فضای آرامتر از دوران تصفیه کاریهای ستالین توسط بعضی ارگانها و وسایل اطلاعات جمعی بسر میبریم!» . ناآرامی، شکایت، ترس و دلهره از بدست آمدن آثار تاریخی لنین وجود دارد؟

ستالین محکومیت و در نهایت امر توفیق نظریات خود را پیش بینی کرده بود. او در دوران جنگ به مولوتوف گفته بود: «من میدانم که بعد از مرگ من، گورم را از کثافات خواهند پوشانید. اما تندباد تاریخ آنرا بدون ملاحظه دوباره خواهد روفت. « اما ما نمیتوانیم منتظر تندباد تاریخ باشیم - ما خود باید تندباد روفنده شویم و افتراات را تمیز نموده حقایق تاریخی را بکرسی بنشانیم.

البته که پیروزمندان دیروز دلیلی برای ترس خویش دارند. پانزده سال پس از پیروزی بر سوسیالیزم، آنها در عمیق ترین بحران سیستم خویش فرو رفته اند: بحران اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، کلتوری و بیش از همه ایدیولوژیک. بیش از پیش روشن میگردد که بحران عمومی سرمایه داری با وجود شکست سوسیالیزم در اروپا برطرف نشده، بلکه عمیقتر گردیده و ادامه مییابد. مقاومت در برابرش قوت بیشتر کسب میکند.

۵- یکی از دلایل نگرانی پیروزمندان دیروز بدون شک اینست که آنها نتوانستند اکثریت جوانان کشورهای سوسیالیستی دیروز را بطرف خود بکشانند.

مثال زیر در آلمان شرق میتواند نمونه ای باشد از وضع در دیگر کشورهای سوسیالیستی سابق. یک نظرسنجی که از جانب یونیورستی لایپزیک براه انداخته شده بود و در ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۲ از جانب «آلمان جدید» فشرده آن بنشر رسید حاکیست: ۱۲ سال بعد از آنکه همشهریان جمهوری دموکراتیک آلمان سرمایه داری حقیقی و بدون تبلیغات را تجربه کردند، حتا جوانانیکه صرف چند سال محدود حیات شان در آلمان دموکراتیک سپری شده بود دریافتند که نظام سوسیالیستی که در جمهوری دموکراتیک آلمان وجود داشت، باوجود تغییر شکل صریح خویش، بشردوستانه تر نسبت به جمهوری فدرال آلمان بود. در رای پرسی مذکور در مورد پلانهای آینده جوانان چنین برمیخوریم:

«برای ۹۱ در صد پرسش شده ها قبل از تحولات، امنیت و اطمینان بیشتر در زنده گی وجود داشت، تنها یک در صد معتقد اند که امروز بهتر است . . . توانایی های آینده سیستم اجتماعی فعلی محدودتر است و صرف یک بخش محدود آنها امیدوارند که این سیستم برای همیشه باقی خواهد ماند. . . فاصله آن نظام در مقابل سیستم سرمایه داری با تشخیص هویت خویش با آرمانهای سوسیالیستی مشخص میشود . . . شیوه تفکر سوسیالیستی از مخیله جوانان آلمان شرق هنوز شسته نشده است. « (برگرفته از مقاله خودم: «سوسیالیزم فناناپذیر - مرحله اول» همچنان «در ویرانه ها بدون ترجم. نوشته برای پتر هاکس»، نشرات اوپلن شپیگل، برلین ۲۰۰۳، صفحه ۲۲۵).

۶- انتی- ستالینیستها باعث شدند که در نیم قرن گذشته کمونیستهای واقعی، بجز آثار مهم مارکسیستی مانند آثار مارکس، انگلس و لنین، از آثار ستالین دوری جویند و هیچگاهی آنرا بخوانش نگیرند. همانطوریکه پاپ ها آثار ملحدین را شامل «فهرست» میکردند، همانطور نوشته های ستالین نیز از جانب رهبران احزاب سوسیالیست «دموکراتیک» و «پلورالیست» و احزاب



کمونیزم اخلاقاً قدغن و شامل «فهرست» شدند. (با آثار ستالین که در دوران خروشچف بعد از اتهامات وی بر ستالین ممنوع اعلان شدند و به زباله دانی ها تحویل گردیدند، میشد کتابخانه ها را پر کرد).

دقیقاً با آغاز دوران «فهرست سازی» سقوط سوسیالیزم و جنبش کمونیستی نیز شروع شد.

بمثنایه پیش شرط ضروری برای جهش جدید، رویدست گرفتن و آموزش دوباره آثار ستالین که حاوی تجارب غنی ساختمان موفقانه سوسیالیزم مطابق خط لنین میباشد، حتمی است.

کورت گوسوایلر (متولد ۵ نوامبر ۱۹۱۷) یک عالم مارکسیست آلمانی در رشته تاریخ است. او یکی از نامدارترین محققین انتی – فاشیست دوران جمهوری دموکراتیک آلمان است.

او در یک فامیل کمونیستی بزرگ شده و از جمله فعالین قیام ضد نازی بود. ۱۹۴۱ – ۱۹۳۷ در تحصیلاتش در رشته اقتصاد بخاطر خدمت سربازی سکتگی رخ داد. در سال ۱۹۴۳ به جانب اردوی سرخ گذر کرد. در آنجا او در مکتب انتی – فا در تالیسه شامل شد.

بعد از برگشت به برلین، ۱۹۴۷، او به سمت معلم در مکتب حزبی ایالتی SED در برلین ایفای وظیفه نمود و از اکتوبر ۱۹۴۸ تا اگست ۱۹۵۵ منشی منطقوی SED در برلین بود. او از سال ۱۹۵۵ در کدر علمی یونیورسیتی هومبولد کار کرد. در آنجا دیپلوم «رم افیر» را نوشت. با کتاب خویش «بانکها، مونوپولهای صنعتی، دولت» او رتبه دکتور علوم را کسب کرد. تا فرارسیدن بازنشستگی در ۱۹۸۳ موصوف در انستیتوت مرکزی تاریخ مربوط اکادمی علوم جمهوری دموکراتیک آلمان مشغول کار بود. دکتورای افتخاری در سال ۱۹۸۸. بغیر از تحقیقات در مورد فاشیزم، کارهای دیگری در عرصه جنبشهای کارگری، تاریخ شوروی و رویزیونیزم از آثار مهم اوست. او از پیروان جهانبینی کلاسیک مارکسیستی – لنینیستی است.